میکرو فیلم تهیه شد
ق ش
۱۳۸۳/۱/۶  ۲ ر
محمد صادق تجویدی
آستان قدس
نسخه قدیمی است خط قرن هشتم باشد

**کتابخانه آستانقدس**

اسم کتاب: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام (فارسی)
مصنف: مرتضی بن داعی علم الهدی
مؤلف:
خطی: نستعلیق ۲۰ سطر
چاپی:
سال چاپ یا تحریر ............ عدد اوراق ۱۵۴
جزء کتب: کلام ............ شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۳۱۱۲ ............ شماره قبض
واقف: اهدائی کاظم مدیر شانه‌چی  تاریخ وقف: اهدائی ۴۸/۴/۱۲
طول ۲۳/۸  عرض ۱۲/۵ ............ شماره صفحات

[illegible] ۹۹/۵/۱۲

اما بعد بدانکه مدت مدید بود که جماعتی از
سادات و غیرهم ازین مرتضی الملقب بعلم
الهدی التماس میکردند که مختصری از اعتقاد
اصحاب مقالات از ادیان و ملل بپارسی جمع
فرمایی از کتب علمای این صنف و مشایخ
این فن علایق روزگار مانع می‌بود و چون
وعده دادن از حد بگذشت و اشتیاق ایشان
هر روز زیادت بود لازم شد شروع
کردن و بقدر وسع نبذی از مذاهب و اعتقاد
هر قومی را یاد کردیم بر وجه اختصار با جامعی

[illegible]

اللهم صل علی محمد وآل محمد
یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
یا حنان یا منان یا برهان یا غفور

[illegible]

و صد هزاران
صلوات و تحیات بر جان پاک مطهر مجتبی و معلای
مزکی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سید
اولین و آخرین مهتر و بهتر عالم و آدم و بر
برادر و ابن عم او مرتضی علی بن ابی طالب
علیه الصلوات و السلام و یازده فرزند وی
که امامان بر حق و محبان خدا اند بر خلق و معصومان
از خطا و کبایر و راه نمایان امت و [illegible]
صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
و علی محبتهم الراضین و التابعین اجمعین
اما بعد بدانکه مدت مدید بود که جماعتی از
سادات و غیرهم از بنی مرتضی الملقب بعلم
الهدی التماس میکردند که مختصری از عقاید
اصحاب مقالات از ادیان و ملل بپارسی جمع [illegible]
فرمایی از کتب علمای این فن و مشایخ
این فن علایق روزگار مانع می‌بود و چون
وعده دادن از حد بگذشت و اشتیاق ایشان
هر روز زیادت بود لازم شد شروع
کردن در بیان و شرح بعضی از مذاهب و اعتقاد
هر قومی را یاد کردیم بر وجه اختصار تا جماعتی

[illegible]

اللهم صل علی محمد و آل محمد
یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
یا فتاح یا [illegible]

که بمطالعه آن مشغول شوند و از نظاء و یل ملول
رنجور نشوند و عقیدهای صحیح از فاسد بدانند و
جامع و کامل آن از باری تعالی ثواب جزیل
و عطاء جمیل یابند ان شاء الله تعالی و این
کتاب را به تبصرة العوام فی معرفة مقالات
الانام نام نهادم مشتمل بر بیست و شش
باب و بالله التوفیق و علیه التکلان

۴۳۵

باب اول در مقالات فلاسفه و امثال ایشان
باب دوم در مقالات طوایف مجوس
باب سوم در ذکر مقالات جهودان و نصاری
باب چهارم در ذکر فرقه اسلام و مقالات ایشان
باب پنجم در ذکر طبقات خوارج
باب ششم در ذکر فرقه معتزله
باب هفتم در مقالات جهم بن صفوان و اتباع او
باب هشتم در مقالات مرجیان
باب نهم در مقالات نجاریه
باب دهم در مقالات کرامیه
باب یازدهم در مقالات مشبهه
باب دوازدهم در مقالات تناسخیه
باب سیزدهم در ذکر اهل سنت و جماعت



باب چهاردهم در ذکر سوم و چهارم از ایشان
باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب
باب شانزدهم در مقالات صوفیان
باب هفدهم در کلماتی چند که قشیری یاد کرده
باب هجدهم در آنکه اهل سنت در حق ایشان گفته‌اند
باب نوزدهم در مقالات اصحاب دوم از فرقه اسلام
باب بیستم در دانستن حق از باطل
باب بیست و یکم در ذکر اعتقاد امامیه
باب بیست و دوم در حکایت باغ فدک
باب بیست و سوم در حدیث موضوع و ناراستی آن
باب بیست و چهارم در حکایت اهل عدل و جبر
باب بیست و پنجم در فضایح بنی امیه
باب بیست و ششم در ذکر چند مسئله از مذهب امامیه

گفته شود و از حق تعالی توفیق درخواسته آید
در اتمام آن و استغفار میکند از سهو و خطایی که در
این کتاب افتد ان الله ولی التوفیق باب
اول در ذکر مقالات فلاسفه و برادران ایشان از
اصحاب نجوم و طبایع و غیرهم بدانکه فلاسفه عالم را قدیم
گویند و نفی صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند
و گویند عالم معلول علت اولی است و هر دو با هم بوده‌اند

چنانکه قرص آفتاب و نور آن و گویند اول چیزی از علت
اولی در عدد نه در قدم و آن را عقل کلی و عقل
فعال خوانند و گویند این آن عقل است که در قرآن
قلم خوانده و تاثیر این در نفس چون تاثیر قلم است
در لوح و گویند نفس آن لوح است که در قرآن
یاد کرده شده و نفس را بسم خوانند در عدد و
گویند عقل خیر است و ما آن نیک از بد و نفع از ضر
بداند و قوتیست که از قوتهای نفس کلی و گویند عقل
ساکن است و حرکت نکند و نفس در عقل تا بنفت
و همیشه متحرک و عقل چون خواهد که علم علت اولی
بداند متحرک شود و گویند در علم عقل چون مشتاق
علت اولی شود به واسطه عقل بعلت اولی
رسد و گویند علت اولی داند که عقل معلول و سبب
و جز این هیچ نداند و گویند جاهلیت آنچه در زیر ویست
زیرا که بکمال نشناسد و همچنین جاهل است آنچه
در زیر ویست از بهر آنکه نفس خود را به از آن شناسد
که عقل وبرا و گویند هرچه زیر فلک قمر است معلول
طبایع است و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل
معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط
چیزهای زمانی باشد و نفس محیط زمان است و عقل

محیط



محیط

…نیان که فلک مانند دولابی است و چیزها سعد و دست
… و انتقالات پذیرد چون یکی تلف شود دیگری بوجود آید
…س آنچه تلف شود نقل کند بوجود دیگر همچنانکه اصحاب تناسخ
گویند و دیگر روح و نفس و اکثر فلاسفه گویند روح حیوانیست
و منشأ آن دل بود و روح طبیعی و منشأ آن جگر بود و روح
نفسانی و منشأ آن دماغ بود و بیشتر ایشان گویند که
روح قدیم است و بعضی گویند محدث است اما چون از
تن مفارقت کند باقی بماند و گویند عبارت از معاد آن
بود که ارواح بموضع خود رسد و اگر ایشان را اعمال نیک بود
آنرا بهشت خوانند و اگر حالشان بد بود آنرا دوزخ
گویند و گویند معنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده اینست
و گویند خدای تعالی میفرماید که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
آن بود که روح بعقل اولی رسد و گویند ثواب بر دو گونه بود
یکی روحانی و آن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل و یکی
لذت و راحت که تعلق بجسم دارد و عقاب هم دو نوع است
یکی روحانی و آن دوری بود چون روح از تن مفارقت کند
اگر او را افعال حمیده باشد و رنجی از دور بجوانی(?) رسید
[...]شد بعقل بپیوندد و در الذات باشد این معنی را
[...]شت خوانند و اگر نفس شریر و فاجر بود چون
[...]ز جسد جدا شود و قصد عقل اولی کند چون بکره اثیر

رسد زیر آن بماند و نتوانند که قصد ملکوت کنند تا بعقل [illegible]
اگر زیر قطب جنوب بماند از گرما معذب شود و اگر زیر
شمال بماند از زمهریر معذب شود پس معنی عذاب دوزخ
و زمهریر این باشد و گویند معنی سعادت آن بود که روح
بعالم علوی رسد و شقاوت آن بود که در عالم ظلمت بماند
و قومی از ایشان گویند سعادت نفس آن بود که جوهرش
بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم و ترک حرص و
شهوت کردن است و بیشترین فلاسفه خذلهم الله
تناسخی باشند و بعضی گویند نفس نقل نکند الا بمثل آن
جسدی که از وی بیرون آمده باشد و نفس خر با خر شود
و نفس شتر با شتر و گویند نفس استعمال فکر کند تا دائم که با
جسد باشد و چون بعالم عقل رسد فکر نکند و نفس تا در جسد
باشد ناطق بود نه بکرد و چون بعالم علوی رسد ناطق بود بنطق
عقل بفعل بی صورت و گویند نفس چون در جسد باشد قابل تجزی
باشد بعرض نه بذات چنانکه گویند نفس جز از نفس شهوانی نیست
و نفس شهوانی جز از نفس بهیمی و گویند هیچ نفس از اجزای نفس
در مکانی نیست اما افعال او در اعضای حیوان ظاهر میشود
و گویند نفس ناطقه هر افعال که کند بواسطه نفس بهیمی کند و چون
از جسد مفارقت کند چیزهای عقلی داند و چیزهای جسمی
نداند از بهر آنکه خسیس اند و گویند هر ملائکه عبارت که د[illegible]



[illegible]ا ایشان پادشاهی بودند بزرگ افعالی چند کرده بودند
که دیگر پادشاهان بعد از ایشان نتوانستند کرد چون
بعالم علوی رسیدند این عالم در چشم ایشان حقیر نمود
پس معلوم شد که محسوسات خوار و خسیس اند افلاطون
گوید نفس عبارتست از هوا که از اندرون تن مجرد بیرون
می آید ثالیس ملطی گوید که نفس عبارتست از آب
و قومی از ایشان گویند که نفس عبارتست از مجموع
اخلاط چهارگانه چون قدر هر یک معین بود و قومی گویند
که نفس عبارتست از خون و قومی گویند نفس جسم
لطیف است و قومی گویند نفس عبارتست از اعتدال
مزاج و قومی گویند عبارتست از آن روانی که در دماغ
اصلاحیت آن قبول باشد و قومی گویند نفس عبارتست
از تشکل و تخلیط و در این معنی قول بسیارست اگر جمله
را یاد کنیم خواننده را ملال گیرد اما آنچه فلاسفه
گویند در [illegible] مذهب مسلمانان انبیا را نبوت خوانند
بدانکه ایشان چیزی چند شرط کنند در [illegible] گویند
نفس ناطقه دو است اول عملی دوم نظری و بعملی
محسوسات را توان دریافت و بنظری معقولات را
و حس اخص آلات و ادراک محسوسات اخس مدرکات
و معقولات بهترین مدرکاتست و عقل عالیترین [illegible]

ادراکاتست و قوت متخیله منفعل بهر دو خا...
پس قوت متخیله مادهٔ قوت عملی باشد و قوت عم...
قوت نظری ماده عقل منفعل و عقل منفعل مادهٔ عقل
و عقل مستفاد مادهٔ عقل فعال و در حقیقت یک چیز است
و چون قوت متخیله قوت عملی شود و عملی نظری و نظری
عقل منفعل و عقل منفعل مستفاد و عقل فعال پس چون
بفعال متحد شود بدرجهٔ کمال رسد و وحی بفعال آید
و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل اینکه فیلسوف
شود و اگر فیض کند بقوت متخیله با فعال یکی شود و به اینکه
بود و آنچه باشد بداند و را سعادت اعظم بنماید و
فرات اول و آخر بیان کند و حاکم و رئیس شود و در
نفسها حکم کند رئیسی بود که هیچ رئیس بالای وی نباشد
و ناموسی بود که طاعت وی واجب باشد و فعال عبارت
است از جبرئیل و مبدأ اول خدا و فیض و وحی و
اتصال معراج و ناموس نبوت بدانکه این قوم را ضبط
بسیار است یکبار گویند مبدع اول و گویند عقل خداست و ملائکه
نزد ایشان قوتهای نفس کلی آنست و مشاهده ادراک معقول
افلاطون کتاب نوامیس تصنیف کرده است و در اینجا در حق
انبیا گوید این حکایات که گفته شد به اینکه این قوم را
اعتقاد بصانع و انبیا و کتب و به هیچ چیز نرسانیده اند



را اخبار و امثال این نباشد و جملهٔ شرایع
اخبار گور و عذاب و حشر و نشر و حساب
و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و ملایکه
...شند همه را از محال دانند و گویند کتب رسل
...حن ایشانست و هر کرا بدین چیزها که یاد کردیم
ایمان بود او را جاهل شناسند و گویند رسولان
جمله حکما بودند اما ایشان را جاه و منصب در دست بود
از جهت مصلحت کار خود این شرایع و دینها نهادند
تا نادانان و جاهلان را مطیع خود کنند و اگر چنین
نبودی کسی مطیع ایشان نشدی و گویند رسولان اگرچه
حکما بودند درجهٔ ارواح ایشان نزد عقل اول کمتر از
حکمای دیگر باشد زیرا که ایشان ترک حکم و ریاست
کرده بودند و رسل نه و گویند سبب گردانیدن خلق و گمراهی
ایشان همه از انبیا و رسل بود و اگر ایشان جاه و ریاست
دوست نداشتندی و خلق را بحال خود گذاشتندی
در دنیا فساد از این کمتر بودی و گویند نکاح را
فایده آنست که چون فرزندی در وجود آید دانند که
کرا تربیت او باید کرد و اگر آنکه از خانه باید رفت.
و اگرچه به اینکه شخصی که میداند فرزند شود او را دم داد گوید
خواستم بدین هیچ حلال نباشد و اگر فضایح ذکر آن

ملاحین جمله یاد کنیم بچند طومار تمام
کردیم اما اصحاب افلاک ونجوم میان
در قدم عالم از آنانکه گویند عالم قدیم
قسمت تعلق ببرج دارد تا چهار طبایع
حیوان پدید نیاید وآنکه ابتدا بحمل کنند گویند دوازده
هزار سال شمسی قسم حمل بود دوازده هیچ حاصل نبود
زیراکه حمل برج آتشی است ویک عنصر حیوان حاصل
نشود وده هزار سال نیز قسم ثور بود وثور از مثلثه
وبود دو عنصر هیچ حاصل نشود زیراکه یکی گرم وخشک
ودیگری سرد وخشک وهشت هزار سال قسم جوزا بود
چون سه طبیعت پیدا شد گرم وخشک وسرد وخشک
وگرم وتر نباتات پدید آمد وچون دور بسرطان رسید
که آن سرد وتر است چهار طبیعت تمام شد حیوانات
پدید آمد پس قسمت سرطان هفت هزار سال بود و
هفت ستاره درین دور با وی شریک شدند در هزار سال
اول زحل شریک وی باشد همچنین تا بقمر رسد هزار آخر
شریک قمر بود وگویند چون این دور تمام شود عالم
خراب گردد ودور باسد وسنبله ومیزان هیچ حیوان
نباشد وچون دور بعقرب رسد حیوانات پدید آید تا آنکه
چنین باشد در برج آتشی وارضی هیچ نبود ودر برج

بهوای



یکجزی وجمع میان حرکت وسکون محال بود پس لازم شود که
جسم محدث باشد از بهر آنکه سابق نیست بر حرکت وسکون
وحرکت وسکون هردو محدث اند پس لازم شود که جسم
محدث بود ونیز چون حرکت آمد سکون رفت وچون
سکون حاصل شد حرکت نیست گشت اگر حرکت وسکون
قدیم بودندی عدم بر ایشان روا نبودی وچون این
معنی درست شد اعنی حدوث جسم ثابت شد لازم
آید که عالم را صانعی قادر مختار باشد تا فعل محکم ازو
درست آید واین دلیل روشن شد فساد مقالات ملاحده
وجمله دهریان واین قدر کفایتست درین موضع العارف
یکفیه الاشاره باب دوم در مقالات مجوس
وکیش ایشان بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را دو
صانع است یزدان واهرمن یزدان خدا را گویند و
اهرمن شیطان را گویند چون باری تعالی عالم را
بیافرید اندیشه بکرد وگفت مبادا که مرا ضدی باشد که
عدوی من باشد شیطان از فکر وی پدید آمد وبعضی
دیگر گویند یزدان تنها بود ازو را وحشتی پدید آمد فکر
بکرد اهرمن از آن پیدا شد واهرمن بیرون عالم
بود از سوراخی نظر کرد یزدان را دید در جایگاه رفعت
از حسد بر دو شرر فساد در وی پدید آمد یزدان ملایکه

پیدا فرمود تا لشکرها باشند و خود با لشکرها با اهرمن جنگ کرد و
جنگ میان ایشان دراز کشید و چون یزدان نتوانست منع
اهرمن کردن با یکدیگر صلح کردند شمشیرهای خود را نهادند
و بعضی گویند پیش ملائکه نهادند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن
در عالم باشد و قبل از انقضاء مدت هرکدام عهد شکستند او
را بشمشیر خود بکشند و چون مدت بآخر رسید اهرمن از
عالم بیرون شود و چون وی بیرون شود عالم خیر محض بود
و شر و فساد باقی نماند و بعضی از ایشان گویند یزدان و
اهرمن هر دو جسم اند و بعضی گویند اهرمن جسم نیست ولیکن
یزدان جسم است و گویند یزدان مطبوعست بخیر و شر نتواند
کرد و هرچه خیرست از یزدان حاصل میشود و هرچه شرست
از اهرمن و گویند بیماریها و فزونی و موذیات مانند مار و کژدم
و غیرها آنچه قبیح است از اهرمن حاصل شود و این باطلست
زیرا که فکر و شک نزد ایشان همه قبیح است و آن از یزدان
حاصل شود زردشت نبی مجوس از آذربایجان بود و در
فارس اقامت داشت و حال وی الحیان بود که او علم نجوم و
طلسمات و مخاریق نیک دانستی در زیر زمین خانه ساخت
و نفقات چند ساله در آنجا جمع کرد بعد از آن تن برنجوری داد
و پسر خود را گفت که چون من تن خود مرده سازم قبر من در
جنب همان زمین بکن و چنان کن که من از سرداب را توانم

دهد



دهد پس زردشت تن مرگ نهاد و پسرش او را در
جنب سرداب دفن کرد چنانکه او فرموده بود و چون
خلق از دفن او باز گشتند زردشت در آن سرداب رفت
و مدتی در آنجا بنشست بعد از آن بیرون و کتابی که آنرا
ژند پازند خوانند بیاورد و گفت که خدای تعالی مرا زنده
کردانید و برسالت بر شما فرستاد و مجوسان وی را قبول
کردند و گفتند وی رسول یزدان است در زمان گشتاسب و
اسفندیار بود و او را مجوسی کردند و زردشت معجزها نمود
او را رها کردند زردشت گوید خالق آن آفرید که مشتری
ذات وی بود و چون در عالم خیر و شر هست لازم بود که
در عالم دو خالق باشد و گویند خالق خیر خداست که از
آن هیچ عاجز نشود و خالق شر و ظلمات که نا تمام بود و
عاجز باشد و قومی از ایشان گویند که هر دو قدیم اند
الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و صاحب شر
نیز شر بیافرید و هرگاه که یزدان خیر آفرید اهرمن باز
از آن شر آفرید و قومی از ایشان گویند جسم را دو
خالق اند و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا
آنکه دو خالق او را یافتند خالق خیر بادی خیر کرد و
خالق شر بادی شر کرد و قومی گویند جسم را خالق خیر
آفرید و قومی دیگر گویند خالق شر آفرید و گویند هر آن جسم

که از وجبر در وجود آید خالق وی خالق خیر بود و هرانچه از وی
شر در وجود آید خالق وی شر بود و اما در ابتدای آفرینش
خلق مجوس گویند پدر خلق کیومرث بود نه آدم و او را ز
اصطخر بود او را از صلب نطفه منی روان شد و چهل سال در زمین
بماند انگاه درخت ریباس از ان بر بر آمد و از شکافته
شد و از شکافه آن دو بر آمد یعنی آدم و حوا و قومی
گویند درخت ریباس از جنس نبات استحاله کرد و
جنس انسان شد و گویند فرزند آدم و حوا در ضلالت
و گمراهی بودند تا روزگار هوشنگ و او ایشان را بعبادت
خواند و کیومرث جز هند و فرس دیگر زبان ندانند و سه
تن از ایشان او را دانند اول کیشه دوم مانوته سوم
عالیه قتیشه که پدر عرب بود و ظالم و حق دیگران بظلم بده
فرو گرفت داد بر خواست و خطبه کرد و گفت ای مردمان
شما بسیار شدید لابد رئیسی مطاع باید که دفع ظلم از
مظلوم کند ایشان گفتند تو اولیتری او را اول کسی بود
که آتش پرستید و آتش خانه در خراسان ساخت
و آنرا نار سر بر خوانند و دیوان مهدی بنیاد کردند بر
شط دجله بنیاد او نست که آنرا کرده یافتند و گویند
طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام پیش از آدم
و حوا بود و تونیدیه از ایشان گویند خضر یار همه انبیا بود



چون چراغ ظاهر شد و آن نور درخشان بماند و آن اول
آتشی است که مجوس آنرا پرستیدند پس از ان چراغها
و شمعها افروختند و بآتشکدها فرستادند و سبب آتش
پرستی مجوس این بود و محتاج هیزم نبود تا زمان نوشل
که او مست شد و عورت خود را برهنه کرد و برابر آفتاب
بداشت بار آتش در وی افتاد و او را بسوزانید و
خلق آنرا امید بدند و آن آتش نماند پس گریه و دود ما و
جزع و فزع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان تحفه
بود در مواضع عبادت و مساجد آتشها برافروختند
مشابه آن و این حکایت از قاضی ابو طاهر بن محمد الحسن
الفراری شیرازی روایت کرده اند و مزدک از
مجوس است و اصلش از تبریز بود و در زمان قباد پدر
پدر نوشیروان عادل و او محرمات شرعها بنیک و آتشی
و او احل اباحت الحجه دردین مجوس و دیگران حرام بود
او بر قوم و اتباع خود مباح کرد چنانکه اعتقاد فلاسفه
دهر فاسدست و ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندانند و
مزدک از نوشیروان عادل عظیم حساب رسید روزی قباد
با آتشکده بزرگ رفت که بدست مزدک بود و انوشیروان
همراه بود و بر عادت ملوک و سلاطین سلاح پوشیده
از عقب پدر میرفت و مزدک قباد را گفت میخواهی

۱۹۰

که زیارت کنی قباد گفت آری پس مزدک قباد را گفت که ای
آتش سخن گوی و پادشاه را در کارهای بزرگ و بلاهای
عظیم مژده ده و آنچه در عالم ظاهر خواهد شد اخبار کن غرض
ازان تلبیس آن بود که نوشیروان را هلاک کند چون
مزدک ازین سخن فارغ شد آوازی شنیدند از میان آتش
که ای قباد من تشنه ام و خون نوشیروان میخواهم چه او
قصد تو دارد و میخواهد که خود پادشاهی نشیند و از و
غافل مباش و تو ظن نیک با و داری چون قباد این سخن
بشنید متحیر ماند و انوشیروان غافل بود مزدک گفت ای
آتش یکبار دیگر این سخن باز گوی تا شاه را یقین معلوم شود
قباد و انوشیروان دیگر باره از میان آتش این سخن
بشنیدند پس انوشیروان تفحص بلیغ بجای آورد و
پیش و پس را ملاحظه کرد در زیر آن موضع که آتش می
افروختند سوراخی دید مانند در بیکان در آن سوراخ
کرد و آن سوراخ را اندکی فراخ کرد و انبیسر داید دید
و مردی در آنجا نشسته پدر را ازان اخبار کرد قباد
چون او را بدید گفت مزدک را بتو بخشیدم نوشیروان
او را با اتباعش با قبح وجهی هلاک کرد و قومی دیگر
از مجوس که ایشان را ثنویه گویند گویند عالم را دو
صانع است نور و ظلمت و هر دو زنده اند و قوم دیگر
ازایشان



ازیشان را دیصانیه گویند نور زنده است و ظلمت مرده
و نیز گویند نور و ظلمت هر دو قدیم اند و مزاج عالم ازین
هر دو باشد و از یکدیگر دور باشند و نور بالطبع در
جهت بالا باشد و ظلمت در جهت زیر آنگاه میان
ایشان امتزاج حاصل شده باتفاق و گویند در عالم
هیچ نیست جز نور و ظلمت و قومی ازیشان گویند امتزاج
میان نور و ظلمت نه بقصد بود و نور خیر کند و شر نتواند
کرد و ظلمت بعکس آن و منفعت و لذت و راحت را
خیر گویند و مضرت و الم و بیماری را شر و جمله ثنویه نبوت
عیسی را منکر اند و موسی و هارون را منکر بدانکه نور و
ظلمت هر دو جسم اند و ما در مقالات فلاسفه یاد کردیم که
جسم محدث است و آن صانعی را نشاید و نیز ذوات شان
نور بطبع در علو باشد ابدا و ظلمت بطبع در سفل ابدا
و امتزاج میان نور و ظلمت محال بود از بهر آنکه اگر نور
با سفل آید و با ظلمت امتزاج کند از طبیعت بیرون رفته باشد
و چون از طبیعت بیرون رود نور نباشد و همچنین اگر
ظلمت ببالا رود و با نور امتزاج کند از طبیعت رفته باشد
آنگاه نه ظلمت باشد اول قول دیصانیه از همه عجبتر آنکه
ظلمت را نزد ایشان موت هست و ذی موت صانعی را
نشاید و نیز گویند نور عالم است و ظلمت جاهل و میان

علم و جهل امتزاج صورت نه بندد زیرا لازم بود که علم نور
ناقص شود و در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی و
بمجیش اگر منی سرکه با منی عسل بیامیزند هر دو از اصل
طبع خود بیرون شوند پس نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند
کرد چگونه عالم توانند آفرید معقود که محال این لمانیه
بر همه روشن گردد بدانکه دیگر ثنویان در باب مجوس
ازان یاد کردیم که اصل همه ایشان یکیست اگر چه بعضی
مقالات مختلفند نه بینی که همه ایشان گویند عالم را دو صانع
است اگر چه بعضی یزدان و اهرمن گویند و برخی نور و
ظلمت و چون اصل یکی بود در یک باب کردیم بدانکه مجوس
گویند که گاو ایزد املاکه هم اهسنه و ایشان نیز اعیدی هست
از عیدها و در آن روز گاوی را دست و پا محکم ببندند
و بر بالای بلندی برند و گویند انزلی و لا انزلی یعنی فرود
رو و فرود مرو و دست ازان گاو بردارند و چون بزمین
رسد و مردار شود آنرا یزدان کشش خوانند و گوشت
وی به تبرک بیکدیگر فرستند و بخورند و مجوس غسل
جنابت نکنند و گویند جز ذکر هیچ دیگر نباید شستن و
تمثیل کنند که کسی چیزی چند در بار دارد و یکی ازان نجس
شود چه لازم که جمله را بشویند بلکه آنچه نجس شده باشد
باید شستن و مرده را نشویند و در گور نکنند بعضی جامهای

فراخ



فراخ کنند و باشند عظیم بزرگ و آنرا دخمه خوانند چون یکی
ازیشان بمیرد او را با ریسمانی محکم ببندند با جامه که پوشیده
بران چاه اندازند و بعد از دو روز بروند و ببینند اگر
کلاغ یا مرغ دیگر چشم وی کنده باشد گویند این بهشتی است
و الا دوزخی است و قومی هم ازیشان مرده را در
جامه اطلس بپای دارند و چوبی بزمین فرو برند که سر آن
دو شاخ بود و آن دو شاخه را در زیر زنخدان مرده
کنند استوار همچنان بگذارند و فضایح ایشان بسیارست اگر
جمله را یاد کنیم قاری و سامع را ملال گیرد **باب سیوم**
**در مقالات جهودان و ترسایان و صابیان** بدانکه بعد از موسی
دهار ردن قوم او بهفتاد و یک فرقه شدند هر فرقه دیگری
را ضال و گمراه دارند و ایشان در زمان ما در بلاد عجم اند و فرقه
اند که ظاهرند اول را قرا خوانند و دوم را ربانی و ربانی
بعدل گویند و گویند کفر و فحش و ظلم بر خدا نپسندند و گویند خدای
تعالی بد نکند و با فعال بد راضی نباشد و ثواب و عقاب خلایق
بقدر افعال ایشان باشد چنانکه حکمت اقتضای آن کند و
او را نتوان دیدن و جا و مکان ندارد و موافق مذهب
اهل عدل و فرق مشبهها باشند و گویند خدا بر عرش نشسته
و سر و دست و پا و جمله اعضا دارد و آمد و رود چنانکه
مشبهه اسلام گویند که تعالی عن ذلک و کفر و ظلم و جمله

فواحش دف دارند و گویند آنرا ایوان دیرف
چنانکه مجره گویند یهود و جملگی منکر باشند بهمه انبیا و
رسل که پیش از موسی و هارون بوده اند و یوشع بن نون
را رسول دانند نه وصی و بنوزده رسول که بعد از
موسی بوده اند ایمان دارند الا سلیمان و عیسی و محمد و
گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع او
بودند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را ناسزا گویند
و نزد سامان گویند عیسی را یهود کشتند و این دروغست
چه خدای تعالی فرموده که وما قتلوه وما صلبوه و گویند هارون
پیغمبر بود نه مریم خواهر موسی و هلدی و اسنار و رابعی گویند
موسی گفت دین و شرع من هرگز منسوخ نگردد
که ایشانرا عیسوی خوانند گویند نسخ شریعت جایز
بود عقلا و شرعا و محمد رسول بود اما او را بعرب فرستادند
نه به بنی اسرائیل و این قوم اندک باشند و انکه از همه ملتها
جهود بیشتر دشمن مسلمانان باشند و ایشان گویند محمد
از علم مینگرد و می نمود از معجزات نبوت سحر بود و ابلیس
یاروی بود درین معنی و کعبه را بیت الشیاطین خوانند
و این گفتن از ایشان عجب نبود که موسی چون بکوه طور
سینا رفت بمناجات و هارون را میان قوم گذاشت
و هارون مرسل بود و چون وعده از سی بگذشت و چهل رسید

هفتاد هزار



هفتاد هزار بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و بقول هارون کار
نکردند و چون موسی باز آمد ایشانرا ملامت کرد خواستند
که توبه کنند توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشتند و شمشیر
در هم نهادند و چون بیست هزار کشته شدند جبرئیل آمد که
دیگر مکشید که توبه ایشان قبول است دیگر چون هارون
وفات یافت موسی او را دفن کرد و پیش قوم آمد
قوم او را مصدق نداشتند و گفتند تو او را کشته که تا
رسالت از آن تو باشد موسی دعا کرد تا هارون
زنده شد و گفت خدا مرا میرانید و موسی مرا نکشت
و فضایح یهودان بسیارست یکی آنکه گویند خواهر
که از مادر باشد شاید که او را بزنی کنند و اگر خواهر
مادری و پدری باشد نکاحش درست نیست و بعضی
از آن جماعت این را انکار کنند و پیش ایشان
مرد تواند که طلاق زن خود بدهد پیش قاضی و قاضی
دو کس از عدول پیش زن فرستد تا بگویند که
قاضی ترا طلاق داد و اگر زن پیش از سه روز باز
گردد طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز باز گردد
طلاق واقع شود و جمعی از ایشان گویند که پیش ایشان
هرگاه طلاق واقع شد دیگر هرگز نتوان که او را
بزنی کنند مرا این یقین نیست اما امکان دارد

که راست باشد اما ترسایان گویند چون عیسی را با آسمان
بردند نصاری بهفتاد و دو فرقه شدند بعضی مر بعضی را
کافر خوانند بدانکه جمله نصاری گویند معبود جوهریست
از سه اقنوم و این اقانیم را یکی اقنوم آب گویند و آن
قدیم بود و دیگری را اقنوم ابن گویند و آن کلمه است
و سیوم را اقنوم روح القدس خوانند و آنچنانست
که گویند معلومات یا جوهر بود یا عرض و نشاید که خدای تعالی
عرض بود لابد که جوهر باشد و گویند نشاید که مرکب بود
لازم شود که جوهر بسیط باشد و چون حکمتش درست شود
الا که حی ناطق بود پس واجب کند که باری تعالی حی ناطق
بود و عیسی را پسر خدا گویند و معنی کلمه آنست که خلق
بوجود او راه یابند و روح المقدس یعنی باد زنده شود و
انچه در اتحاد گویند نامعقول است نه ایشان دانند و نه فهم
کس تواند رسید و چون ایشان را پرسیم که اتحاد چیست و عباد
عیسی چرا واجبست گویند که از بهر آنکه عیسی واسطه است
میان ما و لاهوت اما یعقوبیه از ایشان گویند اتحاد بذات بود
و ناسوت بلاهوت شد و این فاسد است زیرا که نزد ایشان
لاهوت جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد صورت
نبندد و اگر صورت لازم بودی که لاهوت مرکب شدی یا ناسوت
بسیط و این هر دو باطل است و نسطوریه گویند میان ایشان

ممازجت



ممازجت نبود الا آنکه کلمه ناسوت مسیح را هیکل گردانید
پس عیسی دو جوهرست در دو اقنوم و بعضی گویند
اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تاثیر کند چنانکه صورت
در آینه تاثیر کند بی آنکه نقل کند و بعضی گویند کلمه پیوست
بعیسی تدبیر چیزها کرد آن اتحادست و ایشان در
بعضی تسبیحها گویند ایمان داریم بواحدی که پدرست
و مالک همه چیزهاست و برب واحد مسیح که پسر خداست
و از پدر پدید آمد پیش از همه چیزها و نه مصنوع است
آله حق از آله حق از جوهر پدر خود در اقانیم خلاف
کنند و بعضی گویند اعیان ذوات اند و بعضی گویند
خواصند یعنی اعراض چنانکه ملازم ذات بود
و بعضی گویند یا خواص اند یا صفات و گویند از جوهر
چیزی که شریک وی باشد در صفت ذاتی چون عیسی
از جوهر لاهوت بود لازم باشد که شریک وی
باشد و انفصال عیسی از لاهوت آنست که پدر وی
بود و او کهتر است از عیسی و عیسی بانکه پسر بود
او کهتر که پدر باشد و گویند مسیح خداست و
مسیح بحواریان گفت شما برادران منید پس اگر
حواریان و عیسی از فرزندان بودندی خدای تعالی
جد ایشان بودی تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا

بدانکه جمله نصاری گویند یوحنا و متی و مرقس و لوقا که از
حواریان بودند بهترند از موسی و هارون و داود و
سلیمان و جمله انبیا و گویند آدم و نوح و ابراهیم و
اسحق و یعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند وحی
بدیشان آمد و ملایکه ایشان را زیارت کردندی و
خدای تعالی بدیشان آموزانیده بود که هرچه
خواهد بود پیش از آنکه باشد دانند و ایشان خلق را
بخدا خواندندی چنانکه خدای تعالی فرموده بود و گویند
سلیمان ملعون بود و مادر او در کلیسیائی بت پرستیدن از بهر
آنکه او را کنیزکی بود خشام نام و او را دستوری داده بود تا
در خانه سلیمان بت می پرستید و گویند سلیمان را ملک
پیش از پیغمبری و نبوت شام با آنکه ایشان روایت میکنند
که خدای تعالی وحی کرد بداود که ترا فرزندی باشد و من
پدر او باشم داد پسر من ولیکن چون پیش طالوت رفت
که او رئیس یهود بود کافر شد نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
و گویند یکی از حواریان بهتر از انبیا و ملایکه بود و آن
یوحنا است که سی درم از یهود بستد و ایشان را نشان
داد عیسی تا او را بگرفتند و بکشتند و بر درخت کردند
چون یوحنا یقین می دانست که عیسی پسر خداست اینچنین
کرد و گویند عیسی در مهد سخن نگفت بهمین جمله بیشتر از [illegible]

دهم



وغیره سخن کردن عیسی را در مهد انکار کنند و او گفت
انی عبدالله آتانی الکتاب یعنی من بنده خدایم و
ایشان گویند عیسی پسر خداست و یهود و مجوس
انکار کنند سخن گفتن عیسی را در مهد و گویند نبی
نباشد الا آن وقت که کتابی بیارد و العجب که نزد
ایشان چهار زن انبیا بودند و ایشان را کتاب نبود
و این ضد سخن اول است و گویند که چنان که مرد
روا بود رسالت زن نیز روا بود و گویند قول خدا
که گفت فرعون و هامون ابن لی صرحا دروغ است
و هامان بعد از فرعون بود بمدت [illegible] و در زمین
فارس می بود و فرعون در زمین مصر و اگر هامان
در زمان فرعون بودی در تورات مذکور شدی
بدانکه این قول باطل است چه تواند بود که آن هامان
باشد که با فرعون بود و در تقدیری که آن هامان باشد
اتفاق است که فرعون از پارس بود و نقل کرد بمصر
چرا نشاید که هامان بادی بعد از وی از پارس بمصر
نقل کرده باشد و ایشان گویند اگر چنین بودی در
توریة یاد کردی گوییم اگر جمله احکام و قصص و اخبار
در توریة بودی بانجیل و دیگر کتابها احتیاج نبودی
بدانکه نصاری چون محدث [illegible] ختنه نکنند و غسل جنابت

وحیض و نفاس و استحاضه ندانند و زن را در حیض وطی
کنند و گویند هر که زنی کند دیگر زن نتواند کرد و نتواند
که وطی کنیزکی کند و نتواند که او را طلاق دهد یا زن دیگر
خواهد و چون شوهر بمیرد زن هرگز نتواند که شوهر کند
و نیز در ایشان حد و قصاص نباشد جمله قبایح ایشان
شمردن ملالت خیزد بدین قدر اختصار کردیم اما صابیان
گویند عالم را صانع هست و او افلاک و کواکب بیافرید
با حکام تمام و تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت
کواکب کنند و بر صورت هر یک از کواکب بت کرده بسیار
و بتها تراشند و سجده کنند و گویند این بجهت آنست
که ما از ایشان دوریم و نیز ما چیزها از کواکب دانیم و سجده
بت از آن جهت می کنیم که بر صورت ایشانند و این در
روزها باشد و چون شب آفتاب تحت الارض رود و
کواکب ظاهر شود و سجده کواکب کنند و گویند کواکب قدیم اند
و از بهر آن مستحق عبادتند که مدبران چیزها اند که در عالم
پیدا می شود و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت
نیستند بلکه ایشان را قبله خود ساختیم و عبادت قدیم است
چنانکه فلاسفه گویند و ایشان احکام شرایع و نبوت و کتب
منزل و عبادات را جمله باطل دانند چنانکه فلاسفه
و در دهریان فرق بسیارند جمله گویند هود و صالح و
شعیب



شعیب و موسی و هارون و عیسی و محمد نه انبیا بودند و
گویند هرمس و ذورفیموس و افلاطون و سقراط و بقراط
و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند بخلاف فرق دیگر و
ازین قوم هر جماعتی را امثال لائق و فضایح است بر خلاف
یکدیگر و آن طایفه که عبادت کواکب کنند و غسل جنابت
و جمله غسلها واجب دانند الا آنکه خمر نیز در ایشان
حلال است بمجوسی بخلاف یهود و نصاری که عبادت
کواکب نکنند و دیگر از هیچ چیز احتراز ننمایند و برهمه هندی
و اتباع وی گویند صانع عالم نور است و چون نورهای
دیگر که بچشم بتوان دید نه قادر و سمیع و بصیر است
و صابیه گویند اول انبیا آدم بود و آخر ایشان شیث
و با این همه ایمان بعیسی آرند و براهمه انکار بعثت
انبیا کنند و گویند بعثت قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا
چیزی فرمایند که موافق عقل باشد عقل خود کفایت است
و اگر خلاف عقل است قبیح بود و بعضی از ایشان گویند
که آدم و ابراهیم پیغمبر بودند و جز ایشان پیغمبری دیگر نبود
بدانکه اصحاب و ارباب ملل را مقالات بسیار است و از
یاد کردن جمله ملالت خیزد و این قدر درین موضع کفایت است
و غرض از ذکر کردن این معنی آن بود که هر که این کتاب
را مطالعه کند از مقالات هر قوم با خبر باشد العارف

بکتبه الاشاره باب چهارم در اصل فرق اسلام
ومقالات ایشان بدانکه پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده است که قوم یهود بعد از موسی هفتاد ویک
فرقه شدند و ترسایان بعد از عیسی هفتاد و دو فرقه
شدند و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند
جمله هالک باشند و در دوزخ الا یک فرقه که ناجی باشند
بدانکه هر فرقه از این فرقه گویند ناجی ماییم و دیگران جمله
کافرند و گمراه اما اجماع امت است که جمله فرق که به [illegible]
وصانع و انبیا و اصول شرایع اقرار دارند خون و مال
ایشان و زن و فرزندشان در حقن آید و چون یکی
از ایشان بمیرد غسل و نماز و کفن و دفنش واجب بود
و در گورستان مسلمانان او را دفن کنند و از هم میراث گیرند
و اگرچه یکدیگر را کافر و گمراه دانند و اگر کسی خلاف این
گوید از تعصب و بی دیانتی باشد و اصل اینست که گفتیم [illegible]
اصل این هفتاد و سه دو دست و هر یکی را دو نام است
یکی محمود و یکی مذموم اول قومی که ایشان خود را اهل
سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است و خصم ایشان
را نواصب خوانند و این نام مذموم است دوم که ایشان
خود را شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض خوانند
و این اسم پیش خصم اسم ذم است پس ایشان که اهل

کرده



سنت و جماعت اند گویند امام بعد از رسول الله صلی الله
علیه ابوبکر است و خود را اهل سنت خوانند و آن دیگر گویند
امام بعد از رسول الله امیر المومنین علیست علیه السلام و خود
را اهل ایمان و شیعه خوانند و هر قومی از خصم بتغییر لقبی
که ایشان را بدان خوانند طلب کنند اما اگر نواصب گویند
اگر بنصب آن میخواهید که ما امام نصب کردیم این لقب نزد
ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر آن میخواهید که ما نصب
عداوت خاندان رسول کردیم این لقب نزد ما مذموم است
و این باطل است گوییم که این درست است نه باطل از بهر آنکه
بازی دادن کسی را با آنکه حق کسی باطل کند ظلم باشد
و شما را درست آنست که امامت باختیار است و اختیار
شما بر ابوبکر است پس نصب او دلیل بود بر آنکه حق باطل
شود و آنچه بنی امیه با خاندان رسول کردند ترک
کابل در روم مثل آن روا ندارند با مسلمانان و شما ایشان
را مؤمن و مسلمان دانید و لعنتشان روا ندارید
و هر که بر ایشان لعنت کند کافرش خوانید و معاویه
علیه الهاویه چون ملک بگرفت فرمود تا در بلاد اسلام
بر همه منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول الله کردند
و مدت هزار ماه این لعنت بر زبان ایشان جاری بود الا
آن دو سال که ملک عمر عبدالعزیز رحمة الله بود و بعد از

این دو ملاعین باز بر سر کار خود رفتند اگر عداوت امیر
المؤمنین علی و خاندان رسول الله و آل وی بود چرا بنو
امیه را مسلمان دانید و آنکس که لعنت بر ایشان کند کافر
باشد و اگر گویید کسی که بر خاندان رسول لعنت کرد ما او
را امام و مسلمان ندانیم هم بر اصل مذهب خود کرده
باشند زیرا که اصل مذهب ایشان امامت باختیار است
و گویند چون یکی از امت با کسی بیعت کرد بر دیگران
واجبست که بیعت کنند و آن قوم که بر معاویه و یزید و مروان
بیعت کردند بیشتر بودند از آنچه بر ابوبکر و عمر بیعت کردند اگر
ایشان امام بودند لازم آید که ابوبکر و عمر هم که امام نباشند
و نزد شما ایشان امام اند و هر که معصیت و عاقل باشند و
طلب نجات آخرت کند او را شکی نباشد در کفر آنکس که امیر
المؤمنین علی و خاندان رسول الله را لعنت کرده باشند و
پسران رسول را کشته و در قرآن او بشارت برده و وعدها
کشاده هر که ایشان را مسلمان داند باید که اعتقاد کند که دروغ
نیست و وعیدهای قرآن دروغ است و جمله کفار در بهشت باشند
و نیز اگر آنها را امام و مقتدا ندانند بنا بر اصل مذهب ایشان
لازم آید که جمله عقدها و نکاحها که در نزدیک صد سال در ملک بنی امیه
واقع شده باطل باشد و فرزندی که در وجود آمده حرامزاده بود
ابوسعید متوالی از اصحاب شافعی مختصری کرده در کلام و نام او

عطیه



عطیه در آنجا گوید که یزید از جمله مؤمنان است نگر که عداوت
این ناصبی با آل محمد تا چه غایتست که قناعت بر آن
نکرد که یزید را مسلمان خواند بلکه مؤمنش خواند بالله من
الخذلان والمیل الی الطغیان اگر گویند که پیغمبر گفته است که
اصحاب من همچو ستارگان اند بهر کدام که اقتدا کنید راه
یابید صحابه بر ابابکر بیعت کردند و باو راضی شدند که او امام
باشد و نصب ما حق بود و چون نصب حق باشد ظلم نکرده
باشند عداوت لازم نیاید گوییم این حدیث از آحادست و
باجماع موجب نباشد و این مسئله علم است پس این حجت
نباشد وجه دوم آنکه ایشانرا گوییم که این حدیث عام است
یا خاص اگر گویند عام است و بان جمله صحابه میخواهد گوییم عموم
این حدیث باطل است از بهر آنکه در صحابه منافق بسیار بودند
مثل ابوسفیان و معاویه و عمرو بن عاص و مروان و پدرش و دیگر از ایشان
و اصحاب عقبه که شبی قصد آن کردند که رسول الله را هلاک کنند
چنانکه در کتب تواریخ مسطورست الا آنکه در عدد ایشان خلافست
بعضی گویند پانزده بودند و بعضی گویند سیزده نفر از قریش
معاویه و عمرو عاص از جمله این نه نفر بودند و شش نفر از غیر
قریش و واقدی گوید که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول الله نام
ایشان با حذیفه و عمار گفت و چون این منافقان همه صحابه باشند
نشاید که این معنی عام بود از بهر آنکه رسول نگوید که اقتدا بمنافقی

کنه را دیا بد و اگر گویند معنی حدیث خاص است نه عام یعنی
بهر جایی که منافق نباشد اگر اقتدا کنید راه یابید گوییم
روا نبود که رسول چنین گوید از بهر انکه نفاق از افعال
قلوبست و ما را بر ضمایر و دلها اطلاع نیست و نباشد
و اینقدر از منافقان که دانستیم از قول رسول الله دانستیم
وجه سیوم انکه نزد شما از مهاجر و انصار که عثمان را
حصار دادند و بکشتند و آنها که تقاعد کردند از نصرت وی
نه منافق بودند لازم آید که هر که اقتدا بدیشان کرد حق
بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه که با امیر المومنین
علی مصاف کردند بر حق باشند و هر که خون یکی از
از جانبین بر حق بود و کشتندگان از هر دو جانب در دوزخ
باشند بلکه اگر یکی بامداد در لشکر علی بودی و قومی را از
معاویه بکشتی و وقت پیشین نزد معاویه رفتی و جمعی را از سپاه
امیر المومنین علی بکشتی در هر دو حالت بر حق بودی چه در هر
دو زمان اقتدا ببعضی به کرده است و این کفر است و بر
عاقل و دانا پوشیده نیست وجه چهارم انکه مسلم که این حدیث
درستست و خاص است نه عام چرا نشاید که از ان امیر
المومنین علی را خواهد و از ان قوم که بر ابوبکر بیعت نکردند
ایشان معدود بودند از مهاجر و انصار مثل امیر المومنین
علی علیه السلام و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعید



سایل عن ابی بکر و عمر تمام امانی فی هذا المقام کرد
کسی پیش از ان از وی پرسیده بود که چه گویی در حق
شیخان او درین حال گفت کی نیست انکه حال ابوبکر
و عمر از من پرسید ایشان مرا بدینجا رسانیدند و
این لفظ عبد الرحمان همدانیست که در کتاب
الفا(ظ) یاد کرده است پس این قول ایشان باطل
باشد جز انکه زید بن علی خواست که خروج کند قومی
از شیعه بر وی جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که
خروج او باذن امام است و چون معلوم ایشان
شد که صادق وی را منع میکند از وی بگردیدند و
زید گفت رفضتمونی مرا ترک کردید و ان قوم که با
او ماندند بودند ان قوم دیگر را رافضیه نام نهاده
اند پس معلوم شد که اصل فرق دو بیشتر نیست باقی
فروع دو اصل اند و الله اعلم باب در ذکر
خوارج خذلهم الله خذلهم الله و مقالات ایشان بدانکه
هر قومی که منسوب اند باسلام دعوی کنند که دین
و اسلام و ایمان و حق آنست که باعتقاد ایشان
است و با حق نه ایمانست و نه اسلام بلکه استسلام
است اول انکه اول ذکر دین و اسلام و ایمان
کرده شود و بعد از ان مقالات خوارج یاد کرده اند

برانکه این بده معنی است اول توحید چنانکه خدای
تعالی می فرماید ان الدین عند الله الاسلام دوم
شریعت چنانکه باری تعالی فرموده در روز غدیر
الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت شما تمام کردم
سیوم حساب چنانکه فرمود ذلک الدین القیم چهارم
جزا چنانکه فرمود مالک یوم الدین یعنی روز جزا
پنجم عادت چنانکه گفت فی دین الملک یعنی در عادت
ملک که الناس علی دین ملوکهم ششم طاعت که گویند عصینا
الملک فی دینه یعنی عاصی شدیم که طاعت نکردیم پادشاه
را هفتم قهر و غلبه چنانکه گویند اذکر بالذین یعنی ذکر قهر
کردیم ملک چنانکه زهیر گوید لئن حللت بواد فی بنی اسد
فی دین عمرو حالت فدک و گویند فی دین عمرو ای فی ملک عمرو
هشتم حدود چنانکه باری تعالی فرمود و لا تأخذکم
بهما رأفة فی دین الله یعنی در حدها ملاحظه کنا بکار
آن می کنید نهم عید چنانکه گفت اتخذوا دینهم لعبا و
لهوا یعنی عیدهم اما ایمان بدانکه تصدیق بود بهر چه تصدیق
آن واجبست از توحید و عدل و نبوت و امامت
و تصدیق جمله احوال قیامت از حساب و صراط
و میزان و بهشت و دوزخ مثل آن و دلیل برانکه
ایمان تصدیق است قول خداست که و ما انت

بمؤمن



بمؤمن لنا ولو کنا صادقین یعنی بمصدق و تصدیق از
احوال قلوب بود هر مؤمن مسلمان بود نه بر
عکس چنانکه خدای تعالی گفته قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما
یدخل الایمان فی قلوبکم میفرماید اعراب گویند
ایمان آوردیم بگو ای محمد ایشانرا که نا ایمان
نیاوردید و لیکن بگویید که اسلام آوردیم و
ایمان هنوز از دل شما در نیامده و درین
آیة دو دلیل است اول آنکه ایمان جز اسلام
است دوم آنکه ایمان از فعل قلوبست و افعال قلب
تصدیق بود از صادق پرسیدند که چه چیزست که چون
بنده آن کند که ایمان او کامل بود گفت تولا با انبیا و
اولیاء خدا و تبرا از دشمنان ایشان از خدای تعالی
می فرماید که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین اما اسلام بدانکه اسلام اظهار فرمانبرداری
و انقیاد است اگر بطوع باشد و اگر باکراه چنانکه رسول
میفرماید که مرا امر فرموده اند که با خلق کارزار کنم
تا آن وقت که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله و چون این گفتند خون و مال ایشان در
حصین آمد و این کلمات اسلام حقیقی و دین خالص باشد

وامیر المومنین علی از بهر این گفت در حق کسانی که خلاف
وی کردند والله اسلم القوم ولکن استسلموا لحذا که
ان قوم مسلمان نبودند اما مسلمانی بر خود نهادند اما بی
اسلام حقیقی بودند یعنی خود را مسلمان می نمودند اگرچه ایشان
را اسلام نبود پس حقیقت این وایمان واسلام یاد
کردیم در ذکر فرق خوارج وغیرها شروع کنیم بدانکه اصل فرق
چنانکه یاد کردیم دوست واین هفتاد دو یک شاخهای
این دو اصل است اگرچه بعد از تعداد ایشان اگر بیشتری
هفتاد دو سه بیش باشند لیکن آن زیادت از این هفتاد و
سه کانه بیرون نباشد مثل آنکه در مذهب شافعی اگر حرجی
چند مسئله خلاف او گوید و دیگری یا چند مسئله خلاف مذهب
خویش کند از آن فرقه بیرون نباشد وفرق خوارج در اصل
پنج اند ازارقه عجارده نجدات صفریه اباضیه و
فرق بسیار از این چند دارد و فرق آنست که ازارقه گویند
اصحاب کبایر مشرک اند و همچنین کودکان ایشان و گویند
چون کودکان ایشان که گناه کبیره نکرده باشند مباح
بود کشتن پدران ایشان و اباضیه گویند هر که بر
خلاف ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح و هرچه
در حرب حاضر بوده کرده باشند همه غنیمت بود جز از
فرزندان ایشان و گویند نکاح ایشان درست بود و جراءت
توان



توان گرفت و گویند دار مخالف ایشان دار اسلام
آن لشکرگاه سلطان دار بغی باشد و جایز دارند گواهی
مخالف ایشان برآنکه موافق ایشان بود و از ازارقه گویند
کودک مسلمانان در دوزخ باشند یعنی هر که برخلاف ایشان
بود و اصحاب خلق ایشان همچنین گویند در بین ازارقه نافع
نافع بن ازرق الحنفی باشند و او با عبدالله عباس مناظره
کرد و از شجاعان خوارج بود و گویند دار دار کفرست
الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن ایشان و نکاح ایشان
مباح نباشد و میراث از ایشان نتوان گرفت و ایشان
کافران عرب اند از ایشان جز اسلام قبول نشاید کردن
و اگر اسلام نیارند قتل ایشان واجب بود و نشاید
در جهادشان توقف کردن و چون توقف کنند کافر شوند
نافع ورئیسای خوارج بود و بصره و اهوار از بصره و
مهلب بن ابی صفره او را از بصره بیرون کرد باهواز شد و از
اهواز نیز بیرونش کرد بفارس شد و از آنجا نیز بیرونش
کرد بکرمان رفت ازارقه قول خدا که گفت ومن الناس من
یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد
الخصام در حق علی است نعوذ بالله ومن الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم علیه اللعنة
فرود آمده است وازارقه گویند کودکان مشرک با پدران

خود ابدا در دوزخ باشند و صغیره انکار آن کنند و باز گویند
چون دار مخالفان دار کفرست هر که در آنجا اقامت کند کافر بود
و گویند قتل ذراری مخالفان واجبست و رجم شاید کرد و گویند امانت
آنکس که بر خلاف ایشان بود حلالست در دشن لازم نبود زیرا که
مخالف ما مشرکست و گویند نصاب در سرقه معتبر نباشد و در
اندک و بسیار قطع واجب بود و اما نجدات و این قوم را از
مهران نجدات گویند که تابع نجده بن عامر الحنفی باشند و
او از رؤسای خوارج بود در مکه امامت خوارج کرد
در مقابل عبد الله بن زبیر روز آدینه و ابن زبیر طلب امارت
میکرد و نجده نافع با جماعتی خوارج بر او جمع شده پس از آن
برگشته و با یکدیگر خلاف کردند بتهامه رفت و نافع ببصره
رفت و سبب خلاف آن بود که نافع میگفت تقیه نشاید
کرد و از جهات سنوات گذشت که کفرست و نجده میگفت
تقیه رواست و نجدات گویند معرفت خدا و رسول و
خون مسلمان حرام داشتن و مال ایشان و تحریم غصب
و اقرار کردن بدانچه خدا فرستاده است دانستن این جمله
واجبست و آنچه جز این است خلق در آن معذورند تا آنوقت
که حجت روشن شود و هر که باجتهاد خود چیزی حلال کند که حرام
بود و هر که گوید این مجتهد مخطی است مستوجب عقاب باشد یا گویند
جایز بود که مجتهد را عذاب کنند کافر بود و فرقه ... که ایشان



را اهلیه خوانند گویند اولاد مسلمانان و اولاد کافران و
مشرکان از ولایت و برائت تا آن زمانی که بالغ شوند
و ایشان را باسلام خوانیم اگر اقرار کنند ولایت ایشان
برا لازم شود و اگر انکار کنند برائت و عداوت و قتل
ایشان واجب بود و فرقه چهارم گویند امامت زن درست
بود و چون قیام بان نتوان نمود و با مخالفان حرب توان کرد
و گویند غزاله بنت شبیب امام بود و فرقه پنجم مکرمیه و
ایشان گویند تارک نماز کافرست از جهل بخدا اگر جهل
بخدا نداشتی و عالم بودی و معرفت خدا داشتی
گناه کبیره نکردی و در جمله کبایر همچنین گویند و جعفریه گویند
میان شرک و ایمان یک منزلت است و آن معرفتست
هر که معرفت خدا حاصل نکرد و بدیگر چیزها چون معرفت
رسول و آنچه تعلق بدان دارد از شریعت و احوال قیامت
و ثواب و عقاب جاهل بود و باز نگاه جمله کافر بود و نه
مشرک و یزیدیه از ایشان گویند خدا رسولی از عجم بفرستد
و کتابی از آسمان بیکبار با وی فرستد که هر چه در بایست در
آنها باشد و شریعت رسول منسوخ شود و آنک در دیانات
ایشان گویند ملت صابیان که خدای تعالی در قرآن
یاد کرده است این ملتست که دین رسول منسوخ کرد
نه ملتی که این زمان صابیان دارند و گویند موالاة اهل کتابی

دادن به نبوت محمد از اهل کتاب واجب بود واگر مسلمان
نشود وقومی از ایشان گویند هیچ حجت نیست خدایرا
بر خلق در توحید الا خبر اشارات که قایم مقام خبر بود
واگر چه ادراک وقوف بان شریعت نباشد قومی گویند
روا باشد فرستادن رسولان واگر چه ایشان را
هیچ معجزه نباشد وقومی گویند هر کرا خبر نبوی رسید که
سرکه حرامست وقبله گردانیدن واجب بود باید که
اعتماد نماید وقبول کند وقومی گویند بر مردم واجب
نیست گزاردن نماز وحج و هیچ اسباب طاعت الا یقین
طاعات که ان معرفت خداست وجمهور ایشان گویند
عالم جمله فانی شود زیرا که عالم از بهر خلق افریده
شد چون خلق نماند عالم نماند و اباضیه گویند روا بود
که خدا شخصی را در یک زمان بدو چیز متضاد امر فرماید
ومثال ان چنان بود که کسی در میان زرع کسی شود بی
دستوری وی واو درین حال مامور است به بیرون امدن
از جهت عدم اذن صاحب ومنهی است از بیرون امدن
بجهت فساد زرع و واقفیه و محکمیه گویند روا
بود که مسلمان کنیزک بکافر فروشد و چون در دار تقیه
بود نکاح زن مسلمان با کافر درست بود اما اگر دار
از ان خوارج بود درست نباشد و بیهسیه که نسبت

ایشان

٢١

ایشان بر کیش ابو بیهس بود بخلاف ازارقه باشند
گویند دار دوست دار کفر ودار ایمان یعنی هر جا اهل
مخالفت ایشان باشند ومخالف در میان ایشان
نه دار ایمان است وگویند هر کسی را که کبیره از وی
واقع شود پیش از انکه او را بوالی برند وحد زنند
او را کافر نگوییم وبعد از حد او را کافر گوییم
و صفریه گویند که چون امام کافر شد رعیت جمله
کافر باشند وجمله گناهها شرک بود وگویند هر شرابی
که اصل ان حلال بوده است چون کسی خورد ومست
شد وترک نماز کرد وخدا یا یکی از انبیا را دشنام
داد در مستی کافر نشود وبان هیچ گناه بر وی ننویسند
اخنسیه و [illegible] از خوارج جزیره بجون بیهسیه نکاح
مومنه با کافر درست دانند وگویند چون ما زنی از اهل
کتاب خواهیم چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم
چه فرقی نیست میان خواستن ودادن ودیگر قیاس
در شرع جایز دارند وایشان را این لازم بود
خازمیه از ایشان گویند هر سکری که با آن ترک نماز
با ارتکاب کبایر بود کفر باشد و [illegible] گویند
خون ایشان در سر حرامست ودر آشکار حلال وخون
انکه مخالف ایشان بود در میان ایشان حلال است

و در دار نبوه حرام تا دمه گویند خیر و شر جمله بقضا و
قدر خدای تعالی است چنانکه مجبره گویند عجرده حمزه ازرق
و اتباع وی را کافر گویند و گویند اطفال مخالفان با پدران
همیشه در دوزخ باشند و شیبان بن علم از ایشان گوید
که خدا الخلق مانند در اعضا و جوارح شیبه
گویند بران زرع که آب از آسمان خورده یک ده دادن
دران واجبست و آن کسانی که در اطراف مسلمانان
باشند و شریعت ندانند معذور باشند و هیچ برایشان
لازم نیاید دوازده اول قوم که از خوارج پیدا شدند
ایشانرا محکمه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود
که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بصفین شد و با معاویه
همه مصاف بکرد چنانکه در تواریخ مسطورست و در
کتب سیر نیز مذکور و قدری گویند بیست و هفت مصاف
کرد و هشتاد هزار کس کشته شدند پنجاه هزار کس از
لشکر معاویه و بیست هزار از سپاه امیر المؤمنین علی علیه السلام
و چون نزدیک بآن رسید که جمله خوارج از لشکر معاویه هلاک
شوند معاویه و عمرو عاص با یکدیگر مشورت کردند که حیله
باید اندیشید که دفع این محنت شود و اگر نه علی جمله را هلاک
کند و آن دو منافق فرمودند که بامداد پیش از حرب مصحفها
بر سر چوب و نیزه کنند و در برابر لشکر امیر المؤمنین علی بایستند

و لابد



و بگویند ای قوم ما گوینده لا اله الا الله ایم بیائید تا در قرآن
نظر کنیم و بقرآن کار بندیم و چون چنان کردند لشکر امیر
المؤمنین علی گفتند راست میگویند بقرآن کار می باید
کرد امیر المؤمنین علی گفت که چون این قوم را معلوم
شد که هلاک ایشان نزدیکست این مکر و حیله کردند
بدین فریفته مشوید اگر معاویه و عمرو عاص و این
گروه را بقرآن ایمان بودی بسوی ایشان هشتاد هزار
تن کشته نشدی یک امروز دیگر پای دارید که کار
ایشان بآخر رسیده است از جوانب و اطراف آواز
بر در رسید که اگر بقرآن کار نکنی و بحکم آن راضی نشوی
ترا بگذاریم یا بکشیم چنانکه آن کار و سعید را بکشتیم یعنی
عثمان بن عفان چون امیر المؤمنین علی آن بدید گفت اختیار
شماراست اتفاق کردند که یکی از لشکر معاویه و یکی
از لشکر مرتضی علی بشهر روند و حکم کنند و این
قضیه در تواریخ مسطورست پس از لشکر معاویه عمرو
عاص بیرون آمد و مرتضی علی فرمود که عبد الله عباس را
با وی بفرستید قوم فریاد برآوردند که ممکن نیست که ما باین
راضی شویم امام از مصر باشد و حکم از مصر نشاید بود اختیار
ما ابوموسی اشعریست علی علیه السلام گفت ابوموسی ثقتی
این نیست گفتند ما راضی نشویم الا باو پس ابوموسی را با عمرو عاص

سینه دشمن امیرالمومنین علی بود انحضرت را ترک کرده
امیر کوفه بود تا عایشه و طلحه و زبیر خروج کرده ببصره رفتند
وامیر خواست که دفع ایشان کند چون بمیان بصره و
کوفه رسید فرود آمده عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر
بیارد و عمار رفته چندانکه سعی کرد ابوموسی نگذاشت
و میگفت من از رسول شنیدم که زود باشد که بعد از من
فتنه بدید آید هر که آنرا دریابد بهتر آنکه در خانه
نشیند و در بر روی خود دربند و اهل کوفه قول او قبول
کردند چون عمار حال بران منوال دید کسی فرستاد
و علی را اعلام داد و انحضرت امام حسن و عبدالله
عباس را بکوفه فرستاد و ابوموسی را معزول کرد و او
را عداوت امیر زیاده شد و ابوموسی از اصحاب عقبه
بود روزی میان او و عمار خصومت افتاد ابوموسی
عمار را دشنام داد و عمار با وی گفت که اصحاب عقبه
چند بودند ابوموسی هیچ نگفت جمع با او گفتند که عمار
از تو سوال کرد چرا جواب نمیدهی ابوموسی گفت در
زمان پیغمبر گفتند که اصحاب عقبه چهارده نفر بودند عمار
گفت اگر تو در میان بودی پانزده بودند ابوموسی
گفت بخدا که مرا نصیحت نکنی و واقدی این معنی در
تواریخ یاد کرده است اما نام ابوموسی نبرده وگویند

بفرستادند و ان دو شقی با یکدیگر مشورت کرده گفتند خلق از
دست علی و معاویه در رنجند و مارا مردم برادر دیده هر دو
را خلع باید کرد و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن
شود و مقرر کردند که عبدالله بن عمر و عاص را امارت دهند
و دختر ابوموسی را بزنی با او دهند تا خلیفه باشد و
ایشان هر دو وزیر باشند در روز آدینه خواستند که
بر منبر رفته این حرف گویند بودند بسمع فریقین رسانند
ابن عاص ابوموسی را گفت که تو اول علی را خلع کن
ابوموسی گفت ای قوم بدانید که علی و معاویه هر دو
ملک میخواهند و درین فتنه خلق بسیار هلاک شده اند
بر من گواه باشید که من علی را از امامت بیرون کردم
چنانکه این انگشتری را از انگشت بیرون کردم بعمرو عاص
داد و چون او بستد گفت ای قوم شما را معلوم است که
چندین خلق کشته شدند و علی فتنه میجوید بر من گواه
باشید که من خلافت بمعاویه دادم چنانکه این انگشتری
در دست کردم ابوموسی گفت با من غدر کردی پس
هر یک بلشکرگاه خود آمدند اما اکثر نواصب گویند که عمرو
عاص با ابوموسی غدر کرد او نمیخواست که علی را خلع
کند دروغ است بلکه غدر این بود که ما یاد کردیم و ابوموسی
را سخت بود که وزارت از وی فوت شد بعد از آنکه ابوموسی



[illegible]

عادت صحابه چنان بودی که اگر کسی خواستی که ذکر یکی از
صحابه ظاهر کند گفتی یکی از صحابه چنین کرد یا چنین گفت مع
القصه چون ابو موسی و عمرو عاص بلشکرگاه آمده
غدر ایشان بر خلق ظاهر شد دوازده هزار کس
از امیر المومنین علی علیه السلام برگشته گفتند تو کافر شدی
بحکمین از آن روز نام آن قوم محکمه کردند و ابتدای خوارج
ایشان بودند و جمله خوارج انکار کنند شفاعت را
و گویند نه رسول را شفاعت باشد در قیامت و نه دیگر
انبیا را و بدانکه مذهب جمله خوارج آنست که امیر المومنین
علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه و عمرو عاص
و لشکر ایشان جمله کافر بودند و نیز از ایشان تبرا واجبست
و آن ملاعین در وقت نکاح اگر از علی تبرا نکنند آن
نکاح را منعقد ندانند علیه اللعنة والنکال

## باب ششم در ذکر معتزله و احوال ایشان

بدانکه قومی گویند
معتزله بیست فرقه اند و قومی گویند هفده فرقه اند اول ایشان
واصل بن عطا بود و این گروه دعوی کنند که اوستاد واصل ابو
هاشم بن محمد حنفیه بود و حسن بصری نیز از معتزله بود
و گویند اول معتزله او بود و قومی گویند اول معتزله غیلان
دمشقی بود و او معتزله بود و هم مرجی هشام بن عبد الملک
مروان او را بکشت و واصل بن عطا اول کسی است که اظهار

منزلت



منزلت بین المنزلتین کرد گفت صاحب کبیره از ایمان
بیرون شود و کافر نشود پس او را نه مومن شاید گفتن و نه
کافر بلکه فاسق باشد و گوید گواهی علی و طلحه و زبیر
قبول نشاید کرد الا که دیگری با ایشان بود و عمرو بن
عبید از ایشان گوید که گواهی علی هرگز نشاید شنید و در
اندک و بسیار قبول نشاید کرد و ابو الهذیل گوید هر
که طاعتی کرد و اگر چه نه از بهر خدا باشد او مطیع بود
و گوید در مقدورات خدای تعالی بر هیچ چیز قادر نباشد
از نفع و ضر با صحت عقول و خدا بعد از انتهای مقدورات
نه بر منافع قادر بود و نه بر مضار و نتواند که ساکن
را متحرک کند و نه متحرک را ساکن و نتواند هیچ آفریده
بعد از ذات و گویند ابو الهذیل با این آن میخواهد که خدا
جمیع لذات در اهل بهشت جمع کند و جمله آلام و دردها
در اهل دوزخ پیش از آنکه مقدورات وی فانی شود
و این جهل است و گویند که عقل و اوصاف موجود است
و نزد دیگری مبدء اول و دیگر گویند ابو الهذیل گوید اهل
آخرت می باشند بی قدرت فعل و بحقیقت فعل نه از ایشان
بود چنانکه مجبره گویند و گویند خدا قادر است بقدرت
و عالم است بعلم و علم و قدرت ذات اوست و گویند
کلام خدا بعضی نه در محل بود و آن قول کن است و باقی

در محل و آن جنس کلام ماست و النظام گوید خدا بر فعلی قادر
بود که داند صلاح عباد در آنست و نتواند که با بندگان چیزی
کند که صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند که زیاده کند
عذاب دوزخ و اهل نار را بکاهد و همچنین نعیم اهل بهشت
را نیز نتواند که زیاده و نقصان کند و گوید خدا قادر نبود
بر آنکه درویشی را توانگر کند و صحیح را درد مند و بینا را
کور چون داند که درویشی و بیماری و کوری او را بهتر بود
از توانگری و تن درستی و بینایی است و نتواند که مار یا
کژدم یا جسمی آفریند داند که صلاح در آفریدن غیر اینها
بهتر است و جمله خلایق از زبانیه و جن و انس و ملک
قادر باشند بر آنکه کودکی که بر کنار آتش ایستاده باشد او
را در آتش اندازند و خدا بر آن قادر نباشد و گوید
خدا مشکور است بر عدل و نیکویی و اگر چه بر زشتی و ظلم
قادر نبود و گوید ارواح در جنس است و اجسام دو نوع
بود یکی زنده و یکی مرده و زنده محال است که بمیرد و مرده محال است
که زنده شود و این مذهب تناسخیان است والبهاشمیه
گویند که آتش نورانیست زنده طبع او آن بود که بر بالا شود
و آن نیز دو نوع است سبک و هرگز گران نشود و تاریکی چیزیست
گران که هرگز سبک نگردد و مرده هرگز زنده نشود و گویند
حیوان جمله یک جنس و در یک جنس در عمل مختلف نبود چنانکه

از آتش



از آتش سردی صورت نه بندد و گویند افعال حیوان جمله
یک جنس آمده است و آن حرکتست و سکون و حرکت جمله
متماثلند و گویند علم و ارادت از جمله حرکاتست و
افعال یک از جنس است و فرق نیست میان آنکه گویند
لعن الله ابلیس یا رحم الله ابلیس و گویند معلومات چیز
بحس نتوان دانست و مقدورات باستدلال نتوان دانست
نه بچیزی دیگر و گویند خدا جمله مقدورات در یک زمان بیافریده
بی تقدیم و تاخیر زیرا که مکنونات کنیسوت بعضی را بر بعضی تقدیم
و تاخیر بظهور رسانند پس آبا و امهات مقدم نباشند
بر اولاد و گویند خبر تواتر نیز با کثرت ناقلان ممکن باشد که
دروغ بود و روا باشد که علم ضروری باخبار آحاد حاصل
شود و گویند ابو هریره در دروغ بیشتر از جمله خلایق گمی
و عمر را شک افتاد در دین روز حدیبیه در وفات رسول
نیز شک کرد و در بر شکم فاطمه بنت رسول الله زد و گویند
و گویند هر که صد و نه درم خیانت کند یا بدزدد فاسق
نشود تا دویست درم نباشد و گویند هر که ترک نماز فریضه
کند با جمله نمازها عمدا عاصی نباشد در هذا البیت فاسق و
حلق باشد و گویند فضل اطفال در آخرت مانند فضل بود
در بهایم و حشرات و همه در بهشت باشند زیرا که فضل محقق
نبود والاسواریه گوید معرفت خدا از ایمانست و هر چیز که خدا

نکند بران قادر بود و اسحبیه که گوید قدرت بر ضدش او را بود
اسکافی گوید خدا قادر نباشد که بر عقلا ظلم کند لیکن قادر بود که
بر مجانین و اطفال ظلم کند جعفر بن بشر گوید بعضی از فاسقان
اهل قبله بتر باشند از زنادقه و مجوس و گویند اگر کسی
مردی را فرستد که طلاق زنت از برای من بخواه و زنت
بادی بود و مرسل آن زنت را وطی کند آن وطی طلاق باشد
و حد بر وی واجب نشود چون نیت او بران بود که او
را بزنت کند گویند که اجماع صحابه بر حد کسی که خمر خورد
خطا ست و هر که حبه بدزدد از ایمان بیرون شود
بشیر گوید اثبات قادر بود بر ایجاد الوان و سمع
و بصر بر سبیل تولد و تحقیق طعوم در اجسام و گوید خدا قادر است
بر تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب و این سخن نقیض
است ابو موسی مردار گوید هر که با سلطان اختلاط کند
و در صحبت او بود کافر باشد و از وی میراث نگیرند و او از
کس میراث نگیرد و گوید خدا بر ظلم و دروغ قادر بود اگر
ظلم کند و دروغ گوید تعالی الله عما یقولون الظالمون
هشام فوطی گوید روا نباشد که گویند حسبنا الله و نعم
الوکیل و حال آنکه قرآن بآن ناطق است و جمله معتزله گویند
اسمای خدا بقیاس است و گویند هر که اعتقاد کند که خدا
ضار و نافع است کافر بود و گویند اعراض دلیل نبود بر

وجود



بر وجود صانع و نه صدق یکی از انبیا و رسل گویند که
افتتاح نماز که بشرایط و آخر نماز را فاسد کند پس اول
و آخر نمازش جمله معصیت باشد اصم گوید که هر که
اعتقاد کند که خدا بهشت و دوزخ آفریده است کافر
بود صالحی گوید روا بود که جوهر خالی بود از همه اعراض
و گوید وجود قدرت و علم و ارادت و سمع و رؤیت میت
جایز بود احمد حایط گوید عالم را دو صانع بود یکی قدیم
و یکی محدث و آن مسیح است در روز قیامت حساب خلق
مسیح کند و آنکه خدا گوید وجاء ربک والملک صفا صفا
این معنی بود و احمد بن ایوب بن مانوس چون اهل
تناسخ گوید خدای تعالی جمله خلایق را یکبار آفرید
و تکلیف کرد هر که فرمان برد او را به علیین برد و هر که عاصی
شود او را به دنیا عالم فرستد و در ادوار میگرداند الا
آنکه چون بصورت بهیمی رسد تکلیف از وی بیفتد احمد حایط
علیه اللعنه طعن بر نبی زند که او را بسیار زنان بوده اند
و گویند ابوذر زاهدتر بود از رسول و در این مذهب
موافق مذهب مانویه است چه او خلق را بران
که ترک نکاح کنند و بلواطه مشغول شوند تا نسل
منقطع گردد و ارواح از ظلمات اجسام خلاص یابد
معمر و اصحابش گویند هیچ از اعراض فعل خدا نیست

بلکه جمله اعراض از افعال اجسام است و از اجسام بپدید آید
بطبع و خدای را اعراض قادر نبود و بر اصل مذهب
ایشان خالق موت بود و نه خالق حیات بلکه اجسام
خود زنده میشوند و خود میمیرند ثمامه ابن اشرف گوید
بسیاری از حیوان مثل پشه و مگس و مانند آنرا خالق نبود
قتیبی گوید ثمامه خلق را دید روز جمعه که بمسجد میرفتند با
یاران خویش گفت این خران را به بینید که آن اعرابی چگونه
ایشان را سرگردان کرده است جاحظ در کتاب مفاخر
گفته است که روزی مامون میگذشت ثمامه را در راه
دید مست افتاده گفت لعنة الله ثمامه گفت این فوت
در تو بگرفت مامون بخندید و بگذشت و ثمامه گوید
همه کفار و فلاسفه و دهریان و زنادقه و مجوس و یهود و
نصاری نه در بهشت باشند و نه در دوزخ ایشان و کودکان
و بهایم را خدا خاک کرداند و با دید زیرا که قیامت
و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقاب است و اینها را نه
ثواب باشد و نه عقاب از بهر انکه ایشان معرفت
حاصل نکرده اند ابن راوندی حکایت کند که جاحظ گفت که
خدا هیچکس را ابد الدهر در دوزخ نگذارد الا آنکه آتش ایشان
را آتش بطبع بخود بکشد و کتاب حیل دزدان و کتاب
غش صناعات و کتاب نوامیس و محاربی تصنیف کرده است

افز



و عرض او دزدی آموختن و غش کردن و محرفه دانستن
بوده است فضل حدثی گوید هیچ حیوان از انواع
حیوانات نبود حتی کیک و پشه الا که در میان ایشان
نبی بنا شد و خدا خلق را در بهشت آفرید چون معصیت
کردند از آنجا بیرون کرد هر که در دنیا چیزی یابد بسبب
آن بود که در دور اول خیر کرده و اگر شر یابد شر
کرده باشد خیاط گوید انسان قادر بود که بعضی از
حشرات بیافریند یکی از علما روایت کند که مردی بود
در نیشابور از بنی عوم (و او را علیس خیاز گفتندی)
درین مسئله با ابو علی ثقفی مناظره کرد و بعد از
دو سه روز پیش ابو علی آمده پاره گوشت متعفن
در دست و کرم بسیار در وی افتاده گفت اینها را من
آفریده ام ابو علی گفت اگر این معنی راستست
بگو که عدد اینها چند است و نر و ماده اینها چند آن مرد
الزام یافت و سخنش منقطع شد بعضی از ایشان
گویند (ابو علی گفت) روا بود که خدا را مطیع خوانند
زیرا که طاعت موافق ارادت بود و نه موافق امر
چون خدا مراد بنده بر آورد و حاجت روا کرد مطیع
بنده باشد و روا بود که گویند خدا زنان عالم را آبستن
کند زیرا که خلق آدمی آفریند ابو هاشم گوید که خدا قادر

بشود که جزوی از دنیا نیست کند مادام که زمین و آسمان باشند
و چون خواهد که عالم نیست کند جزوی از فنا بیافریند و عالم
را در آن یک جزو فنا نیست کند و این محال بود از بهر آنکه
چون فنا ضد عالم باشد و عالم ضد فنا چگونه یک جزو
از فنا عالمی بدین عظیمی را نیست گرداند پس لازم شود
که بهر جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند الا که جمع ضدین
بود و مجامعت ضدین مستحیل است از روی عقل و گویند
کافر اگر مسلمان شود و یک درم در دست او باشد او را
در دوزخ باشد و اسلام وی را سود ندارد و گویند اگر
کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد و در وقت
توبه بر مثل آن گناه قادر نباشد توبه او درست
نشود یعنی اگر کسی دروغ گفت بعد از آن لال شد یا
زنا کرد و عورت او را ببریدند توبه او قبول نیست و
گویند هر که خلاف است همیشه در دوزخ باشد
پس نیز داشات بهشت از مردم خالی بود و خلق
همه در دوزخ باشند و ابو علی و ابو هاشم در بهشت
ابن الخشید و اصحاب وی از معتزله ابو هاشم و اتباع
او را کافر دانند و ابو الحسن بصری از شاگردان قاضی عبد
الجبار الهمدانی خلاف معتزله که در چند مسئله گوید کرامات
حق است چنانکه حجره گویند و در این زمان معتزله پیش

ازد



از دو فرقه نیابی بهشمیه و حسنیه و ما مقالات هر قوم را
اندکی یاد کردیم تا ملاقات حاصل نشود و اما ملاقات نظام که
قبل از این یاد کردیم در این موضع خاطر نشان شود آن کرد
که کلمه چند دیگر یاد گفتیم بدانکه نظام و اتباع وی گویند
قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و ارادت خدا را
نشاید گفت که اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض و نه او را
باشند نه جزو او زیرا که صفات نشود صفات را صفت دیگر نشاید
کرد و گویند افعال بندگان صفات ایشان است و نه جزوی
از ذات و آن اعراض است نه اجسام و نه اشیا و این
سخن مثل قبض است زیرا که چون اعراض باشد لازم
آید که اشیا باشد و گویند حرکات و سکنات و ارادت و
کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و
بوها جمله اجسام اند و زرقان از او حکایت کند که او
گفت هر حرکت فعل است و سکون نه فعل باب
چهارم در مقالات جهمیه و ضعف اتباع بدانکه ظهور مقالات جهم در زمان
تابعین بود و بترمذ ظاهر شد و احوز مازنی او را در مرو بکشت
در آخر زمان بنی امیه لعنهم الله بدعتهای او بسیار است
اندکی یاد کنیم و از همه فضایح او زشتر آنکه گوید خدای
تعالی چیزی بیافرید و رحمانش نام کرد و بس عرش را بیافرید
و گفت الرحمن علی العرش استوی یعنی آن رحمان مخلوق بود

دوم گوید خدا را وصف شاید کرد بدانکه او شیٔ است و
نشاید گفت که عالم و حی و سمیع و بصیر ست و موجود و
بحول و قوت صفت نشاید کرد درو او بود گویند قادر نیست
زیرا که فاعل عجز ازو نیست و نشاید وصف کرد خدا را بهر
چه در قرآن آمده است زیرا که بعضی از اسما و صفات
منکر گشت پس لازم بود که او را جز خالق و رازق و آله
نتوان گفت سیوم گفت خدا عالم است بعلم محدث و در
ازل عالم نبود چهارم گویند بعد از انکه اهل بهشت به
بهشت روند و اهل دوزخ بدوزخ بهشت و دوزخ
و جملهٔ مخلوقات نیست شوند و جز خدای هیچ نماند و خدا
در قرآن می فرماید اکلها دائم ماکول ان دائم بود و
میگوید عطاء غیر مجذوذ و عطائیست که هرگز منقطع نشود و
میگوید خالدین فیها ابدا اهل بهشت همیشه در بهشت باشند
و اهل دوزخ همیشه در دوزخ پنجم گوید خلق را هیچ قدرت
و فعل نیست ایشان مضطر و ملجا اند بر افعال چنانکه درخت
مضطر ست در حرکت چون باد وی را بجنباند و کوه
مضطر ست در ثبات و اضافه فعل به بنده بر مجاز بود
نه بر حقیقت چنانکه گویند درخت می جنبد و آب
میرود و دریا ایستاده است و اینها را ازان هیچ
فعلی نیست و حیوان نیز بدین مثال است و او هیچ

نتواند



نتواند کردن ششم گوید نشاید که کسی گوید الله یا رب خدای
منست یا خالق منست زیرا که خدا نتواند دیدن و هر چه
نتواند دیدن خبر دادن ازو محال بود هفتم گوید خدا
معلوم خلق نیست زیرا که معلوم خلق است هشتم
گوید قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد جعفر بن عمرو
و قومش گویند هر چه خدا آفریده است در آسمان و زمین
از ملائکه و حیوان و انسان و هر چه حیات دارد همه
ارادت خداست بمیرد و زنده شود و فرزند آرد و آشامد
و جماع کند و ظلم و فحش کند و کافر شود و چون کافر شود
و عزاحش کرد خدا ازو بیزار شود و او را دشمن دارد
و گوید خدا ارادت و حقیقتش اینست و گوید مرکبست
از لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و یبوست
یا رطوبت و میگوید عذاب گور و سوال منکر و نکیر محال بود
بکریه اصحاب بکر خواهرزادهٔ عبدالواحد که ایشان را
بکریه خوانند گویند انسان روح است چنانکه نظام
گوید و گویند خدا را در قیامت ببینیم و گویند هر که گناه
کبیره کند منافق بود چنانکه حسن بصری گوید و گویند معبود
صاحب کبیره شیطان باشد اگر چه از اهل ایمان بود
و گویند سیر دنیا زحر است و گویند اگر بادی در شکم
پیچد وضو واجب شود و گویند قبایح مختلف بحسب

فاعل اگر خدا کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانکه
مجبره گویند **باب هشتم در مقالات مرجیان اول** بدانکه مرجیان
پنج فرقه‌اند یونسیان و ایشان اصحاب یونس سمری‌اند
گویند ایمان معرفت خدا و خضوع اوست و خضوع
ترک استکبار بود یعنی خود را بزرگ ندانی و او را
دوست داری چون این خصایل در کسی حاصل شود
مؤمن است گویند ابلیس خدا را می‌دانست و
می‌شناخت اما باستکبار کافر شد **دوم** غسانیه‌اند
و نسبت ایشان بر کسیست که نامش غسان و این
مرجیان کوفه‌اند مثل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن
الحسن و جهم و غیلان و ابن مهران و ابن سمر و فضل
الرقاشی و جز ایشان از اصحاب الرای گویند ایمان
قول است و فعل و گویند خدا اصحاب کبایر را بیامرزد
و هیچ عذاب نکند و گوید باید که مغز بود هر چه خدا بخلق
فرستاده بطریق اجمال دون تفصیل و گویند ایمان زیاده
شود اما نقصان نپذیرد و گویند اگر کسی گوید که میدانم
که خدا خنزیر حرام کرده است اما نمیدانم که این
خنزیر گوسفند است یا حیوان دیگر مؤمن بود و همچنین
اگر گوید میدانم که خدا حج بر خلق واجب کرده است
و بجانب خدا می‌باید رفتن اما نمیدانم که خانه خدا

کعبه است



کعبه است یا مدینه یا یمن یا میدانم که خدا محمد را بخلق
فرستاده برسالت اما نمیدانم که آن محمد زنگی بود یا هندی
یا رومی یا عربی مؤمن بود و غسان این حکایت از ابو
حنیفه روایت کرده است **سیوم** ثوبانیه‌اند اصحاب
ثوبان گویند ایمان معرفت خدا و معرفت رسول باشد
و هر چه نشاید در عقل که خدا ترک آن کند با آنکه ترک
آن روا بود معرفت آن نه ایمان بود **چهارم** تومنیه
اند اصحاب معاذ تومنی و ایشان گویند ایمان آن باشد
که تو از کفر نگاه دارد و آن خصلتی چندست که اگر
کسی یکی از آنها ترک کند کافر شود و هر کبیره که
مسلمانان اجماع نکرده باشند بترک آن کافر شوند نه
از برای لطمه و قتل لیکن از برای استخفاف عداوت
و بغض مسلمانان **پنجم** [illegible] ایمان تصدیق بدل و زبان
باشد و گویند سجده آفتاب و ماهتاب نه کفر بود اما علامت
کفر باشد و گویند کفر باشد و گویند صفتهای خدا مخلوقاتست
الا چهار صفت قادری و عالمی و مشیت و تخلیق **صالحیه**
از ایشان گویند ایمان معرفت خداست و اگر کسی
گوید خدا سه است کافر نشود اما این قولیست
که کافر اظهار آن کند و گوید معرفت خدا دوستی وی
بود و فروتنی کردن خدای را و چون خدا را شناخت اگر

منکر رسول باشد ایمانش درست است و گوید نماز
و جملهٔ مامورات نه عبادت خداست که عبادت خدا
معرفت اوست ابو شمر مرجی گوید ایمان خداست و
معرفت خدا و دوستی اوست و خضوع بدل و اقرار
بزبان بانکه خدا یکی است و بی مثل و مانند اگر
حجت انبیا ظاهر شده باشد و اگر نه ابن شبیب
حکایت کرد از ابو شمر که ایمان معرفت خداست و
رسول او و هر چه او را از خدا رسانند و هر که در بن
شک کند کافرست و آنکه در کفر او شک کند وی نیز
کافرست و معرفت بی ایمان نه اقرار است
غیلانیه علانیه از مرجیه گویند معرفت اول ضروری بود
و ایمان معرفت دوم باشد بخدا و دوستی و خضوع
و اقرار بهر چه رسولان از نزد وی آورده اند
محمد بن شبیب از ایشانست گوید ایمان معرفت خداست
و اقرار کردن بانکه او یکی است بی مانند و معرفت
رسول و آنچه او آورده است از خدا و چیزی که مسلمانان
را در آن خلاف نباشد چون ترک استکبار و دوستی خدا
و خضوع و هر خصلتی از ایمان طاعتست و بعضی از
ایمان است و هر که خصلتی از ایمان ترک کند کافر بود
مرجیان بعضی جبری اند و بعضی عدلی و گفته اند بعضی





جهمی نیز باشند باب نهم در مقالات نجار و اصحابش
بدانکه مقالات نجار و اصحابش در زمان مامون بود و
ایشان در اصل سه فرقه خوانند اول برغوثیه دوم
زعفرانیه سیوم مستدرکه جمله در صفات باری تعالی با معتزله
موافقند و نفی رؤیت عین کنند و گویند نور چشم نقل کند به
قلب و آن خدای را بتوان دید و این سخن نامعقولست
و ایشان در افعال بندگان کسب با مجبره موافق باشند
و در کلام الله سه فرقه شده اند فرقهٔ گویند چون بنویسی
جسم بود و چون بخوانی عرض اما این کفرست زیرا که اگر
بخون یا نجاست نویسند لازم شود که آن حروف که از آن
نجاست نوشته اند کلام خدا بود تعالی الله عن ذلک و
گویند اگر قرآن بر سنگ و چوب نقش کنی آن قرآن بود بعد
از آنکه سنگ و چوب بود و مستدرکه گویند رسول با اصحاب
گفت که قرآن مخلوقست اما اشارت کرد بر چیزی که دلیل
است بر آنکه مخلوق است زعفرانیه گویند کلام خدا غیر از
خداست و هر چه غیر او بود مخلوق باشد و آنکه گوید سنگ از
آنکس بهتر که گوید قرآن مخلوق است حسین نجار گوید اعراض
چون جمع شوند مثل الوان و طعم و رایحه جسم بود چنانکه ضرار
گفته و ظاهر آنست که این مذهب وی است و گوید افعال
متولد از خدا است نه از طبع یا از فعل دیگری چنانکه مجبره

گویند و گویند عذاب قبر محال است لعنة الله **باب**
**دهم در مقالات کرامیان و ظهور ایشان** بدانکه ظهور عبدالله که مهتر
کرامیان است در زمان عبدالله بن طاهر بود در نیشابور
واصل عبدالله کرام از سیستان است عبدالله بن عمرو
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود
وصحابه جمله نشسته با آنحضرت فرمود که قومی ظاهر شوند از امت
من در ابتدای ظهور ایشان بعد از دویست و پنجاه سال
بود در ایشان مرد زور. دارند و شب نماز گذارند
زیر پای خلق و جامهای کهنه پوشند و جمعیت ایشان از بهر طمع
بود و نشانات آن بود که شکم پر کنند روی های ایشان زرد
بود و دلهای ایشان سیاه و در ذات خدا سخن گویند تحلیل
و اذکار کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا هر که ایشان
را ببیند باید که با ایشان مخالفت کند و چون بمیرند بر
ایشان نماز نکنند و اگر بیمار شوند ایشان را نپرسند گفتم
که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بکدام علامت
ایشان را توان شناخت گفت چون ظاهر شوند ظهور
ایشان بهند و از سیستان باشد و آن قومی باشند که فرزند
را کرامیه گویند ایشان بدترین اصناف جهان باشند
رئیس خود را بنام حق خوانند من ایشان را حلال نکنم
زیرا که دین مرا بدل کنند و انکار سنت من کنند و گویند

ایمان



ایمان اقرار است و دین اضطرار که لعنت خدا بر او باد و
اتباعش و این کلمه را رسول سه بار گفت یعنی لعنت
**قاضی جعفر** بن محمد بن اسحق که از اصحاب شافعی است
گوید در تصانیف ابو عبدالله کرام دیدم در باب آنکه روا
نباشد که بر زمین کسی گذر کنند بی دستوری وی
الا در یک حالت و آن وقتی باشد که جنازه را بجایی
در راه تنگ باو رسد و در پهلوی او باغی یا زراعتی
باشد لازم شود که در آنجا رود و پا بسته و یک مشت
خاک برگیرد و چشمها فرو گیرد چون جنازه برابر او
رسد تف بران خاک اندازد و آنرا بر جنازه پاشد
و از پس آن بگوید اللهم العنه لعنا ما کثیرا و هم قاضی
مذکور گوید که ابو عبدالله کرام را کتابیست نام آن تفسیر
کتاب خود بر پشت آن کتاب نوشته که لا یمسه الا ا
لمطهرون و بسیار چیزهای بیهوده در آنجا یاد کرده است
گوید خدای تعالی چون سباع آفرید قوت آنها گوشت
کرد و بر حیوانات تسلط داد تا خون آن می ریزند نمی
توان دانست که قوت آن نبات و گیاه کنه اگر کردی
بحکمت نزدیکتر بودی بیان کنیم که وجه این تدبیر چیست و
هم در آن کتاب گوید بنی آدم گناه میکنند و گوشت حیوانات
از اشتر و گاو و گوسفند و صید ها و مرغان که هیچ گناه ندارند

همی‌خورند از بهر چه گوشت ایشان مباح کرد و در کدام
رحمت روا بود که عاصی را بر مطیع مسلط کند و هم در آن
کتاب گوید که چه فایده است در آفریدن مار و کژدم
و جرس [?] پس فرمود که ایشان را بکشند تا رسول گوید
که خدای تعالی شجاعان را دوست میدارد اگر فرمود
ماری را اگر کشته باشد گوید موش را بکشید و اگر چه
در حرم باشد و هم در آن کتاب گوید انبیا چه خصومت
که انبیا بنی آدم را در آن افکنده‌اند از احادیث بود
ایشان بشک در افکندند چرا ملکی به ایشان نفرستاد که
نه از جنس آدمیان بودی تا خلق را بخدا خواندی
و ایشان ایمان آوردندی و هیچکس بغلط نیفتادی و این کتاب
را از بهر آن کتاب سر میخوانند که آن را ظاهر نکنند
الا بر خواص قوم او هم قاضی گوید که خبر دادند مرا
روزی که بزازی ابو عمرو ماربی را گفت که ابو عبدالله
کرام برسالت او بهتر بود از محمد بن عبدالله ابو عمرو گفت
بچه دلیل بزاز گفت زیرا که ابو عبدالله از محمد زاهدتر بود
و بعلم کلام از وی داناتر و نیز کارزار نکرد و کسی را نکشت
و خانه کسی نبرد ابو عمرو گفت حیف است که تو میگویی لکن
بر عوام ظاهر مکن که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد من بر این است
که تو گفتی بزاز گفت چرا علانیه بظاهر نگویید که جبرئیل را

یعنی



بعلی فرستادند بغلط بمحمد رفت و جایز نبود که ما گوییم که
ابو عبدالله کرام برسالت از محمد اولی‌تر است ابو عمرو
گفت از بهر آن ایشان را بر منبرها و منارها لعنت می
کنند میخواهی که ما را نیز مانند ایشان لعنت کنند گفت
نه گفت پس اعتقاد نهان دار و با مردم بلوس [?] که بهتر دانیم
کرامیه بود در پرسیدند که ابو عبدالله کرام فاضلتر است
یا محمد آن بدبخت شقی گفت نام و بزرگوار بر دید بغایت عظیم
ایشان و بزرگ و تمیز کردن میان ایشان دشوار است
اما ابو عبدالله تصنیف بسیار کرده و محمد هیچ تصنیف نکرده
و هم قاضی گوید که آن لعین در کتاب سر آورده که اگر
رسول شریعت بر خلاف این که نهاده نهادی بهتر بودی
زیرا که میگوید اگر بادی [?] از کسی بیرون آید وضو
واجب باشد اعضای وضو که هیچ گناه نکرده شستن
و مسح واجب باشد و آنکه کرده هیچ محتاج به شستن نه آنکه
جرم وی کرده است و کسی را که جرم نکرده بجرم دیگری
مواخذه میکنند این نه از حکمت بود و هم در کتاب
سر میگوید که چون یکی بخطای دیگری را بکشت
رسول گوید دیت مقتول بر قاتل بود و قاتل آنکه ایشان
کسی را نکشته‌اند و قاتل خویش ایشانست و دیت بر ایشان
لازم دارد از مجرم هیچ نستانند و دیگر آنکه غسل بر جنب

واجب کند و مجرم ذکر باشد نه عضو دیگر و این نه حکمت
و گوید چون آب نیابند بخاک تیمم کنند حکمت آن بود که چون
آب نیابند اعضا نجبان بگذارند و بخاک پلید آلوده کنند
و خاک را ابروی نمالند و نیز گوید رسول گفت هر دو چشم را
دیت تمام بود و هر دو دست را دیت تمام و محاسن
را دیت و هر دو پا را دیت و زبان را دیت و همچنین عضوهای
دیگر را هر یک دیتی و چون بکشند یک دیت واجب بود
و حال آنکه در کشتن جملهٔ اعضا فاسد شود و این نه از
حکمت باشد اگر دیت بر اعضا قسمت کردی بسویت
چنانکه هر عضوی را قسمت خود بودی بهتر و نیکوتر بودی
زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود نه حکمت بود و بریدن دستی
که دیت وی پانصد دینار باشد از بهر دانگی نیم که بدزدند
و گوید محمد خلق را بشک افکند در نبوت خود که یکی را
حبس میکرد و یکی را میکشت و دیگری را رها میکرد چنانکه
مرادش بود تا یکی را بکشت و دختر او بیامد و در حق
رسول قصید و گفت و او را مدح کرد و بعد از آن عتاب
کرد بکشتن پدر و گفت پدرم از قریش بود و او را با تو
قرابتی بود محمد گفت اگر پیش از قتل بیامدی او را بتو
بخشیدمی اگر خدا فرموده بود چرا گفت بکشتمی و اگر نفرموده
بود چرا کشت و امثال این از مسلمانان بود که از انبیا

الجنبه



دیگر گوید نیت در جملهٔ عبادات واجب نیست مثل وضو و نماز
و غسل و زکوة و روزه و حج بی نیت درست بود و
چون فرض باشد و اگر سنت باشد بی نیت و نیت
نیست و قاضی ابو جعفر کتابی تصنیف کرده است و
هزار مسئله از فضایح این قوم در آنجا یاد کرده است
و گفته که عضو و هر دو تشهد در نماز بسنت میدانند
و گوید چون سر از سجدهٔ آخر بر داشتی نماز تمام بود و
کتاب السرا از اول تا آخر تشنیعات و اعتراضات بود
بر خدا و رسول و آنچه یاد کردیم آنست که هزار از آن
هزار لعنت و نفرین بر آن ملعون و اتباعش باد و
آن ملعون کتابی دیگر تصنیف کرده نام آن عذاب الغزو
در آنجا گوید گناهان از زنا و لواطه و گواهی دروغ
نهان بتوان و رواست الا خمر خوردن که نهان
نتوان چرا روی مردم ببرد و هیچ نفاق نتوان کرد و
پس من جمله کبایر نهانت پیش شما مباح کردم الا خمر
که آنرا بر شما حرام کردم یکی از اصحاب ایشان گوید
که از عبد الحسین بن ابو عبد الله الکرام شنیدم که او
گفت از پدر خود شنیدم که گفت اگر یک قطره خمر در
دریا افتد و نهنگی از آن آب خورد و بمیرد و بعد از هفت
سال بدریای محیط رسد و ذره از سر کبت از دریا

محیط افتد آب آن دریا و گوشت حیواناتی که دران دریا
باشند جمله حرام شود و اگر کسی یک ذره گوشت ماهی که
دران دریا باشد بخورد حد بر او واجب شود و اگر
مرد نماز بر دی نشانید کرد او را در نماز پس مجوس
باید انداخت نام مرغابی او را بخورید گو بنداب اگرچه
آن آب بود و نجاست در او افتد و رنگ و بو و طعم نکرده آن
پاک بود و گوید اگر کسی بول در آب ایستاده در دان کند
حد قذف بر وی واجب شود و آن ملعون بهشت را زیانه بود
و گوید لواطه کودکان کافر و مشرک و مجوس استغفار عبادت
باشد و گوید قول حق تعالی که ولا یطؤن موطئا یغیظ الکفار ولا
ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح دلیل بر این است
و شاعر ایشان گفته و کم من یهودی ملیح علونه
واحسن شیء مسلم موفقه و کافر و گوید بیش الافخاذ
مباح است از آن همه خلق زیرا که پیغمبر گفته است اعیروا
افخاذکم یعنی فخذهای خود را بعاریت دهید و این
ملعون معنی حدیث ندانسته است و این قصه چنان است
که رسول وقتی در سفر بود و صحابه پیاده بودند و بعضی از
ایشان از جوع ضعیف بود چنانکه قدرت بر کوب نداشتند
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اعیروا افخاذکم
یعنی ایشان را بر زانوهای خود را فرود داد آرید تا

ضعیفان



تا ضعیفان پای بر ان نهند و سوار شوند و جاهل معنی
حدیث را باین زشتی تفسیر کرده و گوید چون پاک بود
وطی حیض بغیر تعهد حرام بود و چون حیض ببیند بغیر
تعهد جایز باشد و مثال این چنین بود که آب
بود تیمم جایز نبود و چون آب نباشد تیمم جایز باشد
و آن ملعون را تصانیف و خرافات بسیار است که
از کفر و زندقه پر است بدین قدر اختصار کنیم گویند
ابو عبدالله الکرام در پیش نوربان اوقات نماز
میکرد چون نماز خفتن رسید گفت وقت او از زمان
است که شفق فرو رود گفتند شفق چیست گفت
ستاره ایست روشن چون آفتاب فرو شود از جانب
مغرب پدید آید چون آن ستاره فرو رود وقت نماز خفتن
بود قاضی عبدالله ابو جعفر زوزنی گوید که یکی از علماء کرامیه
مهمان من بود چند روز از بازار پیه میخرید روزی
وقت نماز پیشین بمستراح رفت و پای برهنه وضو
کرد و چون بیرون آمد آب از پای او میچکید بدین طریق
بر سر سجاده رفت بادی گفتم تهی پای بمستراح رفتی
بر سر نجاست و بیرون آمدی و نماز خواهی کرد بانگ
برداشت که ای جاهل اشکال علم بخوان تا مردم ترا
جاهل نخوانند و سخریت در تو نکنند ابن بعد ربدانی

که پای بر نجاست نهی پلید نشود و اگر چه پای تر باشد این بگفت
و در نماز ایستاد و چون از قرائت فارغ شد اردی همی کرد
و گفت بس نیکوست این آیه را استاد گفتم این چه نماز است
که میکنی اری انگاه برکوع رفت و گفت سبحان الله ربی
العظیم چون از رکوع سر برداشت گفتم مذهب گیت
سخن گفتن در نماز گفت ای جاهل ندانی که هر گناه که گرامی
کند او را یک نیکی نویسند و هر گناه که غیر گرامی کند آنرا
بگناهی نویسند قاضی ابوجعفر گوید که سید ابو ا
البرکات علوی با ابوبکر اسحق گرامی منازعه میکرد
در امامت ابوبکر گرامی گفت من امامت یزید بنقض قرآن
درست کنم و نتوانی امامت علی درست کردن میان
ایشان سخن بسیار رفت سید گفت چگونه امامت کسی
درست شود که چون فرزند رسول را بکشته باشد بناحق
و حال آنکه خون ناحق ابطال امامت میکند گرامی گفت
غایت ما فی الباب آنست که خون ناحق ابطال امامت
کند اما باطل نکند که خدای تعالی گفت انی جاعل فی
الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک
الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما
لا تعلمون اینها بقول او کردند پس امامت یزید درست شد
سید گفت ندانستم که هیچ مسلمان این اعتقاد باشد خوارج

که حضرت



که حضرت علی را حاشا کافر گویند در حق یزید این اعتقاد
ندارند که گرامی گفت من بر وصیت رسول می روم که
فرمود هر که علی را اندکی مایه دشمنی ندارد نه از
من باشد و من اقتدا بر رسول کردم بدانکه فرق کرامیه
بسیارند و ایشان کفر بسیار میکنند در اسما و صفات
باری تعالی و صفات انبیا و جمله ایشان گویند خدا جسم
است و او را حد و نهایت است و ملاقات و مماسات
با اجسام بوی روا باشد و قومی از ایشان صفت باری
تعالی بجسم اجسم کنند یعنی جسم وی از همه جسمها بزرگتر است
و ابوعبدالله گرام گوید خدا احد الذات احد الجوهر است
و او در مکانی مخصوص است بر بالای عرش و اصحابش
گویند همه عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر بیافرینند
هر دو مکان وی باشد و اگر صد عرش بیافرینند مجموع
مماس جمله عرشها باشد و برین قول لازم آید که هر
جزوی مماس عرش بود و پس متجزی باشد و نقض سخن
امام خود کرده باشد که گفت خدا احد الذات واحد
الجوهر است و گویند خدا محل حوادث است از ارادات
و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات و مسموعات
در وی حادث شود و گویند آلام اموات و مجروح جایز
بود و ایشان را لازم آید که آلام جمادات جایز دارند

تا اگر کسی بر کوه رود و دیگر گوید مرد که کوه را امروز زرد سرست این سخن بنا بر مذهب ایشان راست بود و گویند ایمان قولیست فحسب و گویند ابوذر رسول را گفت من مؤمنم انشاء الله رسول گفت تو در ایمان شکی بگو من مؤمنم حقا کما اسلفت الحمد از پیش کردم اگر خدا خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند و گویند ایمان از دل حاصل شود چون گفتند بلی و گویند ایمان منافق و انبیا و رسل و ملائکه یکسان بود و گویند منافق مؤمن حقیقی است اگرچه همیشه در دوزخ باشد و گویند خدا در صورتهای نیکو فرود آید و گویند وقوع کفر از انبیا و رسل روا است و گویند امام حسین علیه السلم بر امام وقت یزید بیرون آمد و گویند بلعم باعور او بر صفات رسولان بود نه کافر شدند **باب یازدهم**

**در مقالات مشبهه و مجسمه** بدانکه تشبیه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و اسحق و اهویه و داود اصفهانی و هشام بن حکم برخواست و قومی از جهره گویند احمد حنبل تشبیه نکرده این از تعصب است و مجموع حنابله برانند که احمد گفت استوی استقر و جمله شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی همه گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد

احمد



احمد حنبل هم از حنابله در اعتقاد مخالف یکدیگر نیستند حنابله اصحاب ابو حنیفه و شافعی و مالک که اگر مخالف بودندی روا بودی که کسی گفتی این قوم که تشبیه میکنند دروغ بر احمد حنبل می بندند و ما هرگز حنبلی ندیدیم که نفی تشبیه کند پس لازم آمد که نقل ایشان از امام خودشان باشد و بدانکه این قوم که تشبیه از ایشان صادر شد بزرگتر ایشان هشام بن حکم بود و مجره ایشان را اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه از هشام فرا گرفته باشد ایشان را مشبهه روافض خوانند و مشبهه زمان ما دو نوع اند یکی محمود و دیگری مذموم محمود نزد ایشان حنابلست که خود را اهل سنت و جماعت و سلفی و اصحاب حدیث خوانند و خصم ایشان را مشبهه و مجبره و حشویه خوانند و در زمان ما جمله مشبهه در اعتقاد یک فرقه اند و در شرعیات هفت فرقه **فرقه اول** بعضی از کرامیان در فروع و شروع مذهب حنیفه دارند **فرقه دوم** بعضی از اصحاب مالک **فرقه سیوم** بعضی از اصحاب زهری **فرقه چهارم** بعضی از اصحاب شافعی **فرقه پنجم** جمله اصحاب سفیان ثوری **فرقه ششم** جمله اصحاب اسحق راهویه **فرقه هفتم** اصحاب احمد حنبل **بدانکه** اکثر کرامیان که اصل و فروع مذهب ابو عبد الله کرام دارند و اهل

تشبیه و تجسیم از داود جواربی و هشامی است و غیر ایشان
در این زمان کسی بنابی الا ابن سمت فرقه بدانکه
بدانکه جمله مشبهه خدا را جای و مکان اثبات
کنند و گویند هر چه را جای و مکان نبود آن چیز معدوم باشد
نه موجود و گویند خدا بر عرش نشسته است و پایها بر
کرسی نهاده و جمله اعضا اثبات کنند و گویند خدا گفت
که آدم آفریدم آیینه پیش خود بنهاد و نظر در روی کرد و آدم
را بصورت خود بیافرید و قومی گویند جمله اعضا دارد
الا الحلقوم و خرطوم و گویند مخفی بود از کجا زائیم حشویان
و جمعی احادیث نیز روی میخوانند از درپیش رسیدند که خدا
اعضا دارد گفت جمله اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی
اشارت بصورت خود کرد شیخ گفت این نیز دارد شاگرد
گفت نیست با ماده شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس گفت و
لیس الذکر کالانثی شیخ گفت هو ذکر یعنی نیست
دیگر روایت کنند از جهم ابو هریره که رسول را پرسیدند
که خدا از چیست گفت از آب نه و لیکن نه از آب زمین
است و نه از آب آسمان بلکه اسب را بیافرید و او را
بدوانید تا عرق بکرد و خود را از آن عرق آفرید تعالی الله
عن ذلک و گویند عمرو روایت کند از عبد الله بن عمرو
عاص که رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی ملایکه را

ازموی



از موی سینه و دستهای خود بیافرید و گویند قرطی روایت
کند از عمر بن عبد العزیز که چون خدا از حساب خلق فارغ
شود با جماعت ملایکه فرود آید و سلام کند بر اهل بهشت و
ایشان جواب باز دهند و گویند این آن سلام بود که از
قرآن میگوید سلام قولا من رب الرحیم و گویند جمله
دلهای آدم در میان انگشتان خداست میگرداند
چنانکه میخواهد و گویند خدا چون تجلی کرد بکوه طور
سینا انه لما تجلی کرد رسول صفت میکرد و انگشت ابهام
را از بر سر انگشت کوچک نهاد و اشارت میکرد یعنی
این قدر تجلی کرد و گویند ابو هریره از رسول روایت
کرده است که الایمان یمان و الحکمة یمانیة و اجد
نفس ربکم من قبل الیمن یعنی ایمان یمانیست و حکمت
یمانی و نفس پروردگار شما را می یابم از قبل یمن
تعالی الله عن ذلک و گویند محمد بن عباد روایت کند
که ابن عباس گفت حجر الاسود یمین خداست در
زمین با آن مصافحه کند با بندگان و گویند جبلی روایت
کند از ابو هریره از رسول که خدا آدم را از دست
خویش آفرید و روح خود در او دمید پس هر دو دست
را فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام خواهی بستان
آدم گفت راست بگرفت و چون خدا دست بگشود صورت

آدم و ذریتش دران بود و گویند عکرمه روایت میکند از
ابن عباس از رسول که گفت رفتم نزد خدا در بهشت
خدا را دیدم جوانی جعد موی و جامه زربفت پوشیده ۰
روایت کنند از مغیره بن شعبه که سعد عباده رسول را
گفت اگر من در خانه روم و کسی را با زن خود ببینم اگر
او را بکشم مرا بزه نباشد رسول با یاران گفت که شما
را عجب می آید از غیرت سعد که من از وی غیورترم و خدا
از من غیورتر و کسی نباشد که از خدا غیورتر باشد
و گویند حمید اعرج روایت کند از مجاهد که داود پیغمبر روز
قیامت گوید خدایا مرا بخود نزدیک کن از حق ندا
آید که نزدیک شو نزدیکتر شود تا نفس وی کند و گویند
سفیان این حدیث خواندی و دست بر زانو و پای نهادی
یعنی دراو دمس زانو و پای کرد تعالی الله عن ذلک
از ابو هریره روایت کنند که خدا در روز قیامت تجلی
کند با بندگان خود و بخندد و گویند عبید بن جبیر گفت
من در مسجد نشسته بودم که قتاده بن نعمان بیامد و حدیثی
گفت قوم برخواستند و گفتند یا ابن جبیر با ما بیا تا به عیادت
ابو سعید خدری رویم که میگویند رنجورست چون پیش
او رفتیم بر پشت خفته بود و پای راست بر پای چپ
نهاده سلام کردیم و بنشستیم قتاده دست کرد و پای



ابوسعید خدری را بگرفت و بشیب نهاد ابوسعید گفت
ای مرا در پای من بدرد آمد قتاده گفت چنین شنوده‌ام
که رسول گفت چون خدا از آفرینش عالم فارغ شد بر
پشت باز خفت و پای بر بالای پای نهاد و گفت دیگر
باره چنین نکنم و گویند خدای تعالی شب آدینه بر زمین
آید و در شبهای دیگر هر شبی بر آسمان دنیا آید و منادی
کند که هیچ توبه کننده هست که توبه او قبول کنم هیچ
استغفار کننده هست که او را بیامرزم و گویند چون
شب آدینه به دنیا آید بر خری نشیند لعنهم الله عما
یقولون حماد بن سلمه روایت کند که خدای تعالی
روز عرفه فرود آید در عرفات بر اشتری نشسته و
پیراهن از زربفت پوشیده و گویند در اصفهان یکی از
فقهای مشبهه بود پاره پشم شتر داشت در حقه
نهاده بخشک و عود بخور کرده و گفتی چون احمد حنبل
بحج رفت خدا را دید در عرفات بر اشتری نشسته و
جامه زربفت پوشیده احمد در آن شتر چنگ زد و در آن
اشتر آویخت خدا اشتر برانگیخت و برفت پاره
پشم شتر در دست احمد بماند و این آن پشم است
و هر گاه مشبهی بیمار شدی زری چند پیش آن شخص بردی
تا آن حقه برگرفته بخانه آن بیمار رفتی و آن پشم بمالید

برآورده بآن رنجور دادندی و باره برادمالیدی بهتر شدی
و کویند شبی که رسول بمعراج رفت خواست که نشیند
کوزهٔ بلوری آنجا نهاده بود پایش بکوزه آمد و
بشکست خدا دست کرد و ردای رسول بگرد و بگرفت
و گفت کوزه باز فرست و ردای خود بستان و کویند
شخصی پیش معاویه رفت طعام نهاده بود و میخورد
ازو پرسید که خدا را ماکول و مشروب هست گفت بلی
چنانکه شمارا هست و کویند روز قیامت فاطمه زهرا بیاید
و پیراهن خون آلوده امام حسین بر دوش افکنده تا
داد خود خواهد خدا را چون او را ببیند یزید را گوید
در زیر عرش رو که فاطمه ترا نه بیند یزید در عرش
پنهان شود و چون فاطمه برسد و فریاد برآورد و داد
خواهد خدا پای برهنه کند و دستارچه بر وی بسته
گوید ای فاطمه اینک پای من همچنان از زخم تیر خورده
مجروح است و او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن
فاطمه یزید را عفو کند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا گوید
روز عید خلق بسیار در مصلا حاضر بودند و امیر شهر
می آمد با طبلها و علمها یکی پرسید که خدا را هیچ طبل
هست گفت او تنها رود و تنها آید و تنها نشیند و در
پیش وی طبلها و علمها نباشد گفت اگر چنین بود پس
او کم



او کمتر از امیر شما باشد و کویند چون خدا از بنده راضی
شود عرش سبک گردد و چون خشم گیرد عرش گران شود
و ملائکه بدانند که او خشم گرفته است و کویند روز
قیامت دوزخ فریاد کند که کجاست آنکه مرا وعده کردی جبار
قدم خود بر دوزخ نهد و دوزخ از وی پر شود و آنگه
ساکن گردد و فریاد نکند و کویند هر مسلمانی که آید جهودی
آرد و کوید این فدای من است جهود را بدوزخ سپر
دهند و خود ببهشت رود و کویند رعد ملکی است که ابر میراند
و ما بسیار ابر می بینیم که بی رعد میرود و می آید و خدا میگوید
یرسل الریاح فتثیر سحابا یعنی باد را بفرستد تا ابر را
برانگیزد و کویند برق لمعه ایست از آتش دوزخ در
دست ملک و ابر را بآن میراند سبحان الله نمیدانم که
اینها از کجا میگویند لون آسمان سفید است اما عکس
کوه محیط که از زمرد سبز است بر آسمان افتد و سبز نماید
و این جهل عظیم است اگر لون آسمان عکس کوه محیط
بودی بایستی که روی هوا و زمین و آدمی همه سبز
نمودی و کویند آفتاب و ماهتاب و کواکب همه قندیل
هاست هر یک بدست فرشته در آسمان و در آسمان
می آویزند چنانکه ما در مسجد می آویزیم و از جایی بجایی
نقل میکنیم یعنی ملک آنها را از برجی ببرجی نقل میدهند

دگویند آفتاب بر گوساله نشسته است و ملک بال و پر خود
بندهای او را میگشاید فرو زد و چون بامداد شود ملکی که
او را بر عرش جا بود و در انجا عبادت خدا کند او را
بر افق مشرق آرد و بر گوساله نشاند و میکشد و
ماهتاب را نیز چنین گویند ماهتاب غلافیست چو غلاف
شمشیر و ملکی که بران موکل است بتدریج بغلاف
میکند و بیرون می آرد تا چهارده شبانه روز تمام از
غلاف بیرون آرد و او را بدر خوانند و بعد از ان پانزده
روز در غلاف کند تا جمله ناپدید شود و قمر را زیاده و
نقصان ازینجاست و گویند سیاهی خسوف و کسوف
آن بود که آفتاب از گوساله بیفتد و راه گم کند و در دریا
افتد و تیره شود و تا از یکی بدید آید انرا کسوف خوانند و ماهتاب
را همچنین سبحان الله مگر فرشتگان را قوت ان نیست که
ایشان را نگاه دارند و ما نیز بسیار خسوف و کسوف در
وسط السما دیدیم نیز در وسط السما بکدام دریا افتد
و گویند دو فرشته است یکی چوبی سفید در دست دارد
و یکی چوبی سیاه و ایشان موکلند بلیل و نهار چون ملکی که
چوب سفید در دست دارد در آسمان پیدا شود روز
بود و چون آن ملک دیگر چوب سیاه پیدا شود شب شود
و گویند در ازل گوساله سپید روز ان بود که چوب ما را





دیر نیز وزد و درخت کند از بند و بر کیرند و گویند آسمان را
ستون هست و ما نمی بینیم و هر آدمی و حیوانی که ناگاه
بیهوش شود بمیرد ان بود که خود را بران ستون زده است و گویند
علت زلزله انست که خدا تجلی کند بر زمین ان زمین خرم شود
و از ان شادی در اضطراب آید انرا زلزله خوانند و گویند
خدا را ملکی هست که چون پای بر دریا نهد آب دریا در اضطراب
آید و بر ساحل افتد انرا مد خوانند و چون پای بردارد آب
بموضع خود رود انرا جزر گویند و فواکه و حبوب در عهد اول
بزرگتر بودند و دانه گندم چون تخم مرغی بود و خوشه گندم
چون درختی و عدس بمقدار سیری و بالای مردم هشتاد گز
هشتاد گز بود و این معنی از پیشوایان گرفته اند و گویند
در عالم هیچ چیز از معادن نبود چون حق تعالی بقوم یونس
عذاب فرستاد ایشان ایمان آوردند عذاب رفع
شد ان عذاب پاره پاره گشته در زمین پراکنده
گشت و آهن و مس و غیران پدید آمد و گویند دریاها از بقیه
طوفان نوح است و قبل از ان دریا نبود و گویند تا زیکی
و جنبش بادهای که درختان از بیخ برکند از نفس اژدهاست
که در صحرا بود و چون عمرش دراز شود حیوان زمین از وی
رنج یابند خدا ملکی را بفرستد تا او را در دریا اندازد
و چون اهل دریا را برازند و بیو ابر بندد و در بلاد یاجوج

اندازند تا روزی ایشان باشد و بخورند و گویند برقی که
حیوان را بکشد آن آهن باشد که خدا با آتش دوزخ گرم
کند و ملایکه را بفرماید تا آن را بانگ کسی که خواهد زنند و
بمیرد و گویند خدا ملکی را موکل ارحام کرده است چون
وقت خروج منی شود ملک بیاید و خطاب کند رحم را
که گشاده شو و بستان و دیعتی را که بتو دهند و چون نطفه
بهم افتد ملک گوید یا رب حکم. خطاب آید که صورت نگار
از مرد و یا زن سعید یا شقی و این خلاف قول خداست
که میگوید هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و
اتفاق امتست که چون جبریل بر رسول آمد و آنحضرت
مشوش شده حال با خدیجه بگفت خدیجه گفت که اگر دیگر
باره بیاید مرا خبر کن و چون جبریل بار دیگر بیامد خدیجه
سر برهنه کرد رسول گفت برفت خدیجه گفت این ملکست
چه اگر دیو بودی نرفتی سبحان الله چون ملک جایی نرود
که زنی سر برهنه کرده باشد چگونه نزدیک رحم زنی رود
و صورت نگارد این جاهلان بقول خود رسوا شدند و
گویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت که می بیند حقیقت
ذات وی باشد بقول ایشان لازم آید که جسم در یک
حال و یک زمان در دو مکان باشد و گویند علت آنکه از یک
نطفه یک انسان بار دیگر حامل شد آنست که خدا ذریه
آدم

43

آدم آفرید ذرهای کوچک سیاه و سرخ و آن ذرات
را در آدم نهاد پس از آدم بیرون آورد و بحوا داد
و از حوا بفرزندان تا آخر عهد و خدا خلق را از نطفه
می آفریند بلکه دران ذرات می آفریند که با منی بیرون می
آید اگر یکی و اگر دو و اگر سه و اگر مردی با زنی عقیم صحبت
کند ذره را ضایع کرده باشد و زن با مرد عقیم همچنین بود
و خدا میگوید فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء
دافق یخرج من بین الصلب والترائب و میگوید ثم
خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما الی آخر و میگوید خلق الماء
بشرا و گویند چون آب مرد غلبه بود فرزند نر باشد
و الا بعکس و خدا میفرماید که یهب لمن یشاء اناثا
و یهب لمن یشاء الذکور و گویند که رسول فرموده که از بلا
بگریزید و خبر رسول چنانست که فروا من ذوی العاهات
یعنی بپرهیز کنید از ظلم آنکس که او را رنجی رسیده باشد ما
گیه را گفت که ایشان را رقت دل زیاده بود و از آنکه
دعاشان باجابت نزدیکتر باشد چه اذیت ایشان
نزدیکتر بود و از شدر سخنان د گویند چنان نکرده گرد می
میرند چنان که آدمی و گویند صورت صدور بزرگست و بعدد
خلایق سوراخها در وی بود و خدا ارواح در صور کند و ملک

باد دران دمد تا هر روحی بجای خود رود و خدا میگوید
نگاه بدار تا دل خلق نجنبد و گفت نگاه بدار اکنون نشنود و پس لازم
آید که در اول خلقت نفخ روح معدوم نبوده باشد و گویند که
اول چیزی که خدا آفرید جوهری بود پس نظر کرد بدان
جوهر آب شد و از ان آب خلق آفرید و امثال این خرافات
بسیار گفته اند اگر خواهیم جمله را یاد کنیم کتابها دراز
تمام نشود و این جمله مقالات قومی است که خود را اصحاب
حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که درین خلاف
کند او را اهل ضلالت گویند بخط ابو الفتوح اصفهانی
الشعوذی یافتم نوشته که روایت کند از فضل الدین ابو الوفا
ابو نعیم که گفت چیزی بمن عرضه کردند بخط شیخ ابو بکر محمد بن
عمر بن حسن الزاهد که دران ذکر مقالات مشبهه و مجسمه بود و
جهل و بدعت که از ان قبیح تر نبود و دیدم که بسی از ان بر عنها بگو
می آید مبیده ما بعضی از ان یاد خواهیم کرد این قوم گویند که
روح نه مخلوقست و قرآن که میخوانیم و می شنویم کلام خدا
را بزبان بندگان منجو اند و هر ان رقعه که نام خدا بران نوشته است
ذات باری تعالی بران رقعه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت
و استطاعت نبود و جمله افعال از باری تعالی حادث شود و اضافه
فعل بنده بطریق مجاز باشد چنانکه جهم بن صفوان گوید و گویند
ایمان مخلوقست و در قیامت جمله خلایق خدا را بچشم سر ببینند

و روزه



و روزه دار را از غروب شمس تا طلوع آن طعام خوردن
روا باشد و گویند مصحف بغیر از جلد و غلاف جمله قدیم است
و هر که گوید مخلوق است جهنمی بود و هر که گوید خدا نه
جسم است کافر باشد و قنوت خواندن در نماز و
سلام کردن بر کسی که نه مشبهه و مجسمه باشد و جواب سلام
باز دادن روا نبود و نماز با خر دست واجب شود
و فرق نیست میانه فریضه و سنت و میان جاهل و عالم
و زاهد و فاسق و هر که ترک نماز کند در زمان جهالت
قضا بران لازم نبود و چون در نماز سر از رکوع بر آرند
واجب بود که دست بر هم نهند و امام قوم اگر بانگ نماز
گوید دوزخی بود و هر که پا از زمین بر نتواند گرفت و باز
بر زمین نهاد حج بر او فرض بود و اگر چه زاد و راحله
نداشته باشد و اگر کسی حدیث از محدث شنیده باشد
و قومی گویند نشنیده نشنیده باشد و اگر روایت کنند
کاذب باشد و اگر یقین داند که آن حدیث نشنیده است
و گویند یا نشنید شنیده باشد و اگر روایت کند صادق
بود و گویند بیع مصحف حرام است الا قومی باشند
که ایشان را معطله گویند و اعتقاد ایشان ضد اعتقاد
مشبهه باشد گویند نشاید که خدا را صفت کردن
بچیزی که مخلوق باشد و نشاید گفت که باری تعالی

شیئی است یا موجود یا حی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر
و امثال این در قرآن توقف کنند و نگویند که مخلوقست
یا غیر مخلوق و این طبقه را از ملاحده گرفته اند و قومی گویند
کفار چون بسیار سوخته اند در دوزخ بعد از آن بیجان بمانند
و هیچ الم و رنج نیابند ابدا مثل فحم اینجا افتاده باشند
بدانکه محمد بن فضل کازرونی الفارسی کتابی کرده است در
اعتقاد نام آن هدایت و او شخصی از اصحاب شافعی بود
و در آن کتاب بسیار چیزها یاد کرده است خواستیم
که بعضی از آن اینجا یاد کنیم بتطویل می انجامید رها کردیم

## باب دوازدهم در مقالات تناسخ

بدانکه جمله تناسخ فلاسفه و مجوس و نصاری و صابیان بتناسخ
گویند و در فرقه اسلام بیشتر آن باشند که در اعتقاد
تناسخی باشند اما فلاسفه گویند نسخ چهار نوع بود
نسخ و مسخ و فسخ و رسخ و نسخ در اجسام آدمیان بود و
مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ
در انواع دواب و حشرات زمین و آب مثل مار و کژدم
و غیر آن و رسخ در انواع اشجار و نباتات و گویند ارواح
را مسخ کنند در اصناف چهارگانه بر قدر مراتب ایشان
و همیشه میگردند در اجساد از جسدی بجسدی دیگر و گویند
رتبه ایشان تمام انبیا و رسل باشند و گویند عالم یکی است

و جز از ین



و جز از این سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت نیست
و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ هم نیست
و گویند قیامت عبارتست از بیرون آمدن روح از
بدن و رفتن به بدن دیگر اگر خیر کرده باشد به بدن
خیر شود و اگر شر کرده باشد به بدن شر و ایشان
را در اجسام راحت و لذت و عذاب و مشقت باشد
هر روح که در جسد انسان بود او را راحت و
لذت بود و هر روح که در اجساد بد باشد مثل
کلاب و خنازیر معذب بود و آخر مسخ ایشان در
کرمکی بود کوچک بقدر آنکه بسوراخ سوزنی رود و
معنی این آیه که و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل
فی سم الخیاط و گویند اینست چون باین حد رسید
از این کرمک کوچک در طرستانات اثر ارکان خوانند
مفارقت کرد یکی نقل بجسد آدمی میکند و ابدا چنین
نقل میکند و گویند این معنی عبارتست از بهشت و
دوزخ و معاد و گویند جسد بمنزله جامها باشد چون
کهنه شود آنرا بیفکنند و گویند قوله تعالی کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها این معنی دارد و
قوله تعالی فی ای صورة ما شاء رکبک معنی اینست
که در هر صورتی که خواهد ترا ابدا بنشاند اگر خواهد بآدمی

نقل کند و اگر خواهد بسگ و خوک و غیر آن و گویند قوله تعالی
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و قوله وما من
من دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثا
لکم از آن بدن می خواهد و هر چه بر روی زمین میرود
که در دور اول آدم بوده اند چون شما و گویند قوله
تعالی وننشئکم فیما لا تعلمون آن میخواهد که شما در دور
خود ندانید که روح نقل بکدام کالبد میکند کالبد آدمی
یا حیوانات [illegible] و فضل حدثی در تناسخ غلو
کرده اند و گویند هر رنج و بلا که باطفال و بهایم رسد از
از آنست که در دور اول گناه کرده باشند و درین دور
جزای آن می یابند و گویند هر چه ذبح او مباحست
از بهر آنست که در دور اول قتال و خونریز بوده است
و هر چه گوشت او حرام است از بهر آنست که در دور
اول هیچ خون نریخته باشد و گویند شهوت اسب برای
آن بریده باشد که در دور اول زانیه بوده است
و اگر شهوت نبریده باشد او را حلقه در اندام زنند
تا بمقصود نرسد و گویند بعضی از بهر آن با ما دزد خواهد
و دفن و کاله و غمه جنت شود که دزد در دور اول زنا نکرده
است پس ایشان را لازم شود که ملامت کسی نکنند
که ظلم بر ایشان کند چه این جزای انیست که در دور اول

کرده است



کرده است و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بود بر آنکه
ایشان در دور اول خون ناحق کرده باشند پس
قصاص لازم بود و اگر بارند فرزندان ایشان
فساد کنند همچنین چیزی بر فساد کننده لازم نیاید
بطلان این طایفه بسیار است و بعضی گویند هر که در
دور اول زن بوده باشد در دور دوم مرد بود و
بالعکس تا مناکحتی که در دور اول با ایشان رفته
باشد در دور دوم بقدر آن استیفا کنند تا اگر
وطی او بحلال بوده باشد درین دور هم حلال بود
و اگر حرام بوده هم درین دور بحرام باشد و این
قوم را در مدت آن دور اختلاف است بعضی گویند
ده هزار سال و برخی گویند هزار سال و جمعی گویند
در چندها گردد تا پاک شود آنگاه باسمان رود
و با ملائکه باشد و این قوم را طبایعیه خوانند و
قومی از ایشان گویند خدای تعالی هفتاد آدم
بیافرید یکی بعد از یکی و آدم اول بنا هزار سال
در زمین مقام گرفت با نسل خود احیا و اموات
پس قیامت برخواست اهل خیر باسمان شدند
اهل شر طبقه دوم زمین فرو رفتند و معنی بهشت
و دوزخ اینست و شش آدم دیگر برین منوال

داهل خیر که باسمان روند ملائکه شوند و عبادت خدای
کنند واهل شر از زمین بزمینی فرود روند تا بزمین هفتم
رسند ودر آنجا مور وجعل و خنافس وامثال آن شوند
از حشرات زمین واهل تناسخ را خرافات بسیارست

باب سیزدهم در مقالات قومی که ایشان خود را اهل
سنت و جماعت خوانند بدانکه این قوم هفت
فرقه باشند اول داودیان و ظاهر آنست که از
اصحاب او کسی نباشد دوم حنیفه و ایشان در اعتقاد
پنج گروه اند اول معتزله دوم نجاریه سیوم کرامیه
چهارم مرجی پنجم جبری واهل خوارزم در فروع حنفی
باشند و در اصول معتزلی و نجاریان ری و سواد شش
و رستاق کاشان حنفی باشند بطریق نجاری و بعضی
از کرامیان غور و سند و خراسان حنفی باشند و در
اصول معتزلی و نجاریان واهل کوفه و بغداد و سواد شش حنفی اند
و بلاد مزدوی مرجی و اکثر حنفیان بلاد خراسان و ماوراء النهر
و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند و گویند معرفت خدا تعالی
حاصل شود صاحب [illegible] در کتاب خود آورده که ابو
حنیفه کتابی دارد و آنرا فقه اکبر گویند در آنجا ذکر کرده
که لابد خدای در جهتی باشد و او بر عرش مستویست ابو مطیع
بخاری گوید که خدا با موسی سخن گفت از بالای هفت

آسمان



آسمان و در زمین بموسی شنوانید و او بر بالای
عرش بود و گویند ایمان قول است و در بعضی
اوقات گوید ایمان قول است و تصدیق و در وقتی
گوید قول و علم است و دیگر گوید تصدیق ایمانست
و اقرار اسلام و آنکه تشبیه بروح کرده است و تشبیه
اقرار بجسد و گویند الایمان لا یزید ولا ینقص معلوم
نیست که اقوال او در ایمان کدام مقدم است و
کدام مؤخر و گویند خدا را ماهیتی هست که خود داند
و کسی نداند چنانکه ضرار بن عمرو گوید و گوید از جنس
هر که کافر بود در دوزخ بماند ابدا و آنکه مؤمن
بود در بهشت برود و تعلق خدا گناه او را بیامرزد و
از عقاب سخت نگاه دارد از محمد بن حسن پرسیدند که
اطفال به بهشت روند یا بدوزخ جواب داد که ابو
حنیفه نگفت من نیز نگویم اما امیدانم که کسی را بی جرم
عقوبت نکنند ابو حنیفه گوید خدا از ازل خالق
و رزاق است و در کلام وقتی گفت قدیم است
و گاهی گفت محدث و معلوم نیست که در آخر عمر
بکدام قول بود سعد بن سالم گفت اسمعیل
بن حماد بن ابی حنیفه را دیدم در خانه مأمون
که گفت قرآن مخلوق است و این چنین من دیدم چه

منا است محمد بن حسن گوید هر که بقرآن سوگند خورد و منعقد
نشود زیرا که بمخلوق سوگند خورده باشد و این معنی
ثابتی در کتاب مستظهری در باب ایمان یاد کرده است
صاحب حدیث در اصفهان نبود او را حافظ ابو موسی
میگفتند از اصحاب شافعی وقتی در حلقهٔ درس املای در
این باب از ابو حنیفه نقل میکرد و میگفت کذب
المرجی المعتزلی اکابر اصفهان را از این معلوم باشد
که متاخران اصحاب حنیفه گویند خدا در ازل خالق
و رازق است خلق صفت خداست و فعل صفت ذات
خدا و خلق و فعل هردو ازلی اند و این سخن متناقض
است زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود و
فاعل چون سابق بود فعل ازلی نباشد و گویند تکوین
صفت ازلی بود و کون صفت محدث و گویند زمین
و آسمان نه از خلق خدااند بل مخلوق اویند و جملهٔ
امت متفق اند که جمله اجسام خلق خداست و خدا
میفرماید که لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس
اگر این صفت ذات باری تعالی بود هیچ فرق نیست میان
خلق آسمان و زمین و خلق ناس پس باطل شد که خلق
ازلی باشد و این قول از دهریان و فلاسفه گرفته اند
و گویند این معنی قول ابو حنیفه است که خدا در ازل

خالق



خالق و رازق است و این بس طرفه است که چون
دهری گوید خلق ازلی است زندیق باشد و خون
او مباح و چون ابو حنیفه گوید او امام اهل سنت و
جماعت است و قول او صحیح این معنی از رسول فقهای
ماوراءالنهر است و حنفیان خراسان و ماوراءالنهر و فرغانه
و ترکستان گویند صفت باری تعالی و صفت افعالش
جمله قدیم است و گویند ایمان مخلوق است و غیر مخلوق
آنچه مخلوق است فعل بنده بود چنانکه گویند لا اله الا الله
و محمد رسول الله و آنچه در مصحف نوشته نه مخلوق است
و این مذهب جمعی است از ایشان و ابو عصمت در
فصل اثبات کلام گوید نه متوصل است و نه منقطع
و نه منبعض و نه صوت و نه حرف و نه لغت نه اعراب
و نه کسر و نه خفض و نه رفع و نه جزم و نه مجزوم و نه
مهموز و نه مرهون و نه عبری و نه فارسی و نه سریانی و نه
قراءت نه تلاوت نه طویل نه قصیر نه قلیل نه کثیر پس
گویند توریة و انجیل و زبور و فرقان و جمله صحف که
رسل آورده کلام اوست در مصحف نوشته در
گوشها مسموع و در دلها محفوظ و در زبانها مقروء و
منزلست و حکایت و عبارت و ترجمه نه کلام قدیم است
اهل بخارا گویند ایمان قدیم است و اهل سمرقند

گویند هدایت قدیم است و گویند انبیا معصوم اند نه از
صغایر و کبایر اما از خطا و سهو و نسیان نه معصوم اند
هیچ فرقه ازین پنجگانه نباشد که خلاف خود را مسلمان
دانند و محمد بن حسن در کتاب صلوة گوید نماز در
عقب معتزله درست نباشد ابوعصمت گوید آنچه
یاد کرده شد فرقه ضلالت باشند یعنی هر که او را
خطا افتد در رفتن نزد آنکه اجتهاد کند بعد از آنکه در
عقیده که بر راه راست باشد بعضی از اصحاب
گویند آنان که ضال باشند مثل اوزاعی و ربیعة بن
ابی داود ابن ابی لیلی و داود و عثمان بتی و یحیی و معین
و اسحق راهویه و مالک و شافعی و سفیان ثوری
و حسن بن الحسین آن قوم اند که رسول گفت ایشان
ایشان اهل ضلالت اند و هم درین کتاب گوید آن فرقه
که بر حق اند ابو حنیفه و اصحاب وی اند و ابوعصمت
گفت آنچه اصحاب گفته اند نزد من خطا است از بهر آنکه
رسول فرمود که مجتهد مصیب اند و این حکایت
که یاد کردیم از دو فرقه است و از آن سبب ترک
مقالات چهارگانه کردیم که هر فرقه را در باب خود
یاد کردیم هیچ فرقه ازین پنجگانه نباشد الا که گویند که
اعتقاد ابو حنیفه اینست که ما داریم و دیگران دروغ

میگویند



میگویند پوشیده نماند که فرقه پنجگانه مذکوره در فروع
مذهب ابو حنیفه دارند ابو بکر خوارزمی در تاریخ
خود روایت کند از عمر بن حماد بن ابی حنیفه که
گفت نام ابو حنیفه ثابت بن نعمان بن زوطی
بود و زوطی از کابل بود و بنده کا تیم بن ثعلب بعد
از آن بنده که بنی تغلب بود و ثابت بر اسلام زاید
و ثابت گوید ابو حنیفه از ترمد بود و ثابت از
ابنای فارسی و اسمعیل بن حماد گوید جدم ابو حنیفه
مرزبانی بود از فارس و اجداد من بنده نبودند
و ابو حنیفه در سال ثمانین از هجرت بوجود آمده
و در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و او را
هفتاد سال عمر بود و گویند ابو حنیفه کوچک بود که پدر
او پیش مرتضی علی ع بود و از بهر دعا کرد بدانکه
این حکایت دروغ است از بهر آنکه حضرت امیر در
سال چهلم از هجرت بجوار رحمت حق پیوست و ابو
حنیفه در سال هشتادم در وجود آمد پس چگونه علی را
دیده باشد و ایشان خرافات بسیار گویند و در ذکر
آن فایده نیست ترک او لیتر باب چهارم در ذکر مذهب
چهارم از ایشان که خود را شرکای اهل سنت
و جماعت خوانند مالک و اصحاب و شافعی اصحاب مالک در

اعتقاد پنج فرقه باشند اول خوارج ایشان در
مغرب زمین باشند مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی و
در روستاها این دو شهر و بعضی در زلیت و فریقیه و
مواضع دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب خوارج یاد
کردیم الا آنکه خوارج تاهرت علیا از جمله خوارج بدتر
باشند یکی از افعال ایشان آنست که نعلهای اسب بسیار
بر در خانه زنند و آنرا بسیار مبارک دانند و گویند
امام حسین را که شهید کردند اسبان بر جسد وی راندند
با استخوانهای او جمله خرد شد بدین سبب نعلهای اسب را
عزیز دارند و از بهر آن بر در خانها زنند چون بامدادان
روند و بیرون آیند دستها بران نهند و بر رو مالند و
در عشر محرم سر خر مرده بر چوب کنند و شادی کنان
در شهر گردانند و حلوا و قطایف کنند تا چون کودکان
بدر خانها روند گویند ستی المردسه اطعمینا المطنفه
یعنی ستی مردسه آوردیم ما را مطبقه بده صد هزار لعن
بران قوم باشد و بر زبان ایشان که از مطبقه قطایف
خواهند و از مردسه آن چوب که سر خر مرده بر او کرده
باشند و ده روز محرم در محلها میگردانند و انرا بفال مبارک
دانند فرقه دوم معتزله باشند ابو علی و ابو هاشم و اکثر
معتزله بصره بد ابو الحسن اشعری جمله مالکی باشند و ذکر ایشان

طایفه



طایفه در مقالات معتزله یاد کردیم فرقه سیوم مشبهی اند و
مشبهه مغرب از دیگران تعصب بیشتر کنند و گویند ابو الحسن
اشعری نصرانی بود خواست که دین رسول و
اعتقاد او را بر مسلمانان شبهه کند میان اهل اسلام
درآمد و گفت مسلمان شدم و بدعتها نهاد زیاده
از آنکه نصرانی گویند او خواهری داشت در رهبانیه
نصاری وقتی ابو الحسن بدیدن خواهر رفت او را راه
نداد و ملامت کرد و گفت دین آبا و اجداد خود را
رها کردی و بدین محمد رفتی او گفت من برهمان دینم
اما خواستم که فساد در دین محمد بیدا کنم بدعتی چند
در دین او نهاده ام که تا قیامت از آن خلاص نیابند
خواهرش ازین سخن راضی شده او را دعا کرد و این
سخن را از بعضی مشبهه مغرب شنیدم و العهده علیهم
فرقه چهارم مالکیانند که ایشان را سالمی خوانند و
مالکیان بصره جمله سالمی باشند ایشان را مقالات بسیار
است یکی آنکه گویند جمله اهل عرصات حذار الحشر سر
به بینند و گویند مرده در گور طعام خورد و شراب آشامد
و جماع کند بس بطریق سالمیان گورهای ایشان پر
از نجاست باشد و چون ایشان را حشر کنند خبیث
باشند فرقه پنجم اشعری باشند و اعتقاد اشعریان

بعد از این یاد کنیم و آنکه گفت استوی استوی بعضی از و
معنی استوا پرسیدند گفت استوا معلوم است و کیفیت مجهول
معنی کیفیت نشاید گفت و هر یک فرقه این فرق هیچ کار
غیر خود را کافر شمرند و در فروع جمله متابعت ملک دارند و هر یک
دعوی کنند که مذهب ما در فروع و اعتقاد مالکی است و مالک
گوید ایمان نقصان نشود ولیکن زیاده شود و اما اصحاب
شافعی شش فرقه باشند و نسبت شافعی اینست که
محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافعی بن سائب
بن عبید بن عبد یزید بن المطلب بن عبد مناف پدر دهم شافعی
عبد مناف است و هاشم که جد رسول است از پسران عبد
مناف بود و جمعی باشند از اصحاب شافعی که با اصحاب مالک
و حنیفه و غیر ایشان مکاوحه کنند و گویند مذهب شافعی بهتر
از دیگرانست بجهت آنکه او خویش رسول است چون فضیلت
بقرابت رسول و علم و تقوی باشد پس آنکه نفس او نفس
رسول باشد و عالم و شجاع و متقی بود و بعد از رسول افضل
ناس بود بمعتقد ایشان و امامت بهتر باشد و از دیگران اولیتر
و اگر عصبیت و حب جاه و طمع حطام دنیا نبودی اختلاف
در دین ظاهر نشدی و کار آخرت خلل نیافتی و شر در عالم بیش
از شر نبودی فرقه اول از اصحاب شافعی مشبهه باشند
و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کوه رود و بروجرد

و اصفهان



و اصفهان و بروجرد و یزد و هراة و سلماس و شیراز و
غیر آن فرقه دوم که ایشان خود را اشعری خوانند این
قوم بتشبیه نزدیک باشند الا آنکه غلو کنند فرقه سیوم
خوارج باشند و رئیس ایشان ابو الحسن کرابیسی
بود و در کتب مذکور است چنانکه مزنی و ربیع و
ابن شریح و ابو سعید اصطخری از اصحاب شافعی
اهل وجوه اند او نیز صاحب وجوه بود و جمله
خوارج بصره و مرابطه و عمان اشعری شافعی باشند
و کرابیسی کتابی کرده و تشنیع زده بر امیر المؤمنین علی
علیه السلام در احکام بر شمرده در آن کتاب که بر خطا
بوده و هم در آن کتاب گوید که امام حسن و امام
حسین از ذریه رسول نبودند و این آیه را دلیل
میدانند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و
بسیاری از علما کتابها در نقض این نوشته اند
فرقه چهارم از اصحاب شافعی معتزله باشند
و رئیس ایشان یاوردی بود و ذوراغب
اصفهانی و این مشهور است و در زمان ما که
میدانیم قصبه ایست از اعمال خوزستان میان بصره
و عسکر مکرم که آنرا عزدارت خوانند جمله معتزلی
باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل

آذربایجان از بلاد جمله حنبلی بودند نه شافعی و
وبعضی از اهل فساد مشهور در شیراز کاروانسرای
دارند که وقت عدلیان فساد بوده است فرقه پنجم
از شافعی اشعری باشند و مقالات ایشان معلوم
گفته شود فرقه ششم از شافعی یزیدی اند و ایشان
هم مشبهی اند هم خوارجی و بدین سبب ایشان را
جدا از مشبهی و از خوارج یاد کردیم که این قوم
یزید را خلیفه پنجم دانند و علی را بظاهر سب کنند
و خوارج بظاهر سب کنند و یزید را کافر دانند
و مشبهه یزید را امام دانند و خلیفه پنجم گویند
و چون از این جماعت تفضیل علی و گویی خلفا کدام
اند گویند ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و از
شهر هرمز تا آخر بلاد شام هر گروهی که باشند این
اعتقاد دارند الا آنکه روز جمعه در خطبه نام علی با ابو
بکر و عمر و عثمان یاد کنند و خواص فقهای ایشان بینی خدا
لعنت ظاهر نکنند که ما یزید را خلیفه پنجم میدانیم و عوام
ایشان احتراز از مخالفان نکنند بدانکه این شش فرقه
با این اعتقاد مختلف متفق اند که مذهب شافعی بهتر از
جمله مذاهب و هر فرقه گویند شافعی این اعتقاد داشت
که ما داریم و اگر این نگویند و مذهب شافعی دارند اعتقاد

دیگر



دیگر طعن زده باشند در اعتقاد وی و هر اعتقادش
مختل بود و پیشوا این را نشاید کسانی که گویند مذهب
شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل غرض ایشان
اظهار تشبیه بود زیرا که شافعی به تشبیه معروف
نیست و احمد معروف است و اگر چه این قوم را
اعتقاد آنست که شافعی مشبهی باشد و شافعی
گوید ایمان تصدیق بود بدل و اقرار بزبان و عمل
بارکان و گوید ایمان زیاده و نقصان کند مع
هذا گوید تارک اعمال فرائض مؤمن باشد و
بهشت رود و این سخن بس عجیب است و
مناقض و اصحاب شافعی جز آنکه معتزلی باشند
گویند ما مؤمنیم اگر خدا خواهد و اصحاب حنفی گویند
ما مؤمنیم حقا و شخصی از اصحاب شافعی نام او محمد بن
فضل کازرونی از بلاد پارس کتابی تصنیف کرده
هدایت نام در اعتقادات و در اینجا خرافات بسیار
گفته از آن جمله گفته روایتست از رسول که گفت
از عرش تا تحت الثری تا آنجا که حدود به آنجا رسد
مخلوق است الا قرآن که کلام خداست و نه مخلوق است
از او پدید آید و باو باز گردد بدانکه این سخن نا
معقول است اگر قرآن کلام خداست صفت ذات است

وصفت ذات را با عرش یا تحت الثری تا آخر حدود
هیچ مناسبت نیست زیرا که نزد ایشان صفت
ذات قایم بود بذات و آنچه قایم بود بذات ذکر
او با مخلوقات کردن نشود و اگر ذکر صفت با
این مخلوقات می باید کرد سبب علم و قدرت و حیات
و سمع و بصر و قدم و بقا و ارادت نزد ایشان صفت
ذاتست چرا میگویند از عرش تا تحت الثری مخلوقست
الا صفت ذات و نیز گویند از او بد بر آید و با او
کرده هر چه از چیزی بر ید آید چگونه قدیم بود و
نیز میگویند با او میگردد هر چه بیاید و باز گردد و
عاقل داند که آن قدیم نیست الا مشبهه که گویند خدا
از آسمان بزمین آید و بعرش رود و در آن کتاب
گویند افعال بندگان خلق خداست و هیچکس نتواند
که چیزی کند و هر فعل که از ایشان بوجود آید خدا در
ایشان آفریند یا آفریده بود و گویند هر که یکی از اصحاب
را سب کند کافر بود زیرا که رسول گفت هر که سب
صحابه من کند سب من کرده باشد و هر که سب من کند
سب خدا کرده باشد و هر که سب خدا کند کافر باشد
و گوید رسول گفت جمله خلایق روز قیامت امید نجات
دارند الا کسی که سب صحابه من کند اهل قیامت او را

لعنت



لعنت کنند و گوید طعن بر معاویه نشاید زدن که طعن
از افعال مومنان نیست سبحان الله این بی دیا
نتان را ببین که تا بچه حد غلو میکنند در حدیث
اول روایت کردند که رسول گفت هر که سب صحابه
من کند کافر بود و معلوم عالمیان است از کفار و
مسلمان که هزار ماه بعد از مرتضی علی علیه السلام
تا زمان ابو مسلم در قلم رو معاویه و یزید بر سر
خاندان رسول ناسزا می گفتند و بعد از آنکه ابو
مسلم استیصال ایشان کرد هر شهری که ابو مسلم
بدانجا نرسید هم بدان عادت لعنت میکردند جز
اهل خوارزم و ری که درین هزار ماه هر روزه
هزار دینار رد دادند و سب نکردند و اهل اصفهان
در سر این هزار ماه زیاده از دیگران کردند چون
ظاهر نتوانستند کرد در اصفهان بعد از بانگ نماز
گفتندی ما هو هو هو دانی نماز شد هو هو را در زمان
خواجه عبد المطلب خجندی خراب کردند و در اسفراین
همچنان تا در زمان ما بعد از بانگ نماز بامداد مودن
گوید سنت سنت و چون اهل آنجا شنیدند لعنت کردندی
و اول کسی که این سنت نهاد معاویه بود علیه اللعنة الهاویه
تا آخر ملک ایشان الا در سال عمر عبد العزیز این طریقه

استمرار داشت و بعد از وی نیز بعادت اول رجوع کردند
و مسلم در صحیح خود آورده است که روزی سعد بن
ابی وقاص پیش معاویه رفت و سب علی میکردند
معاویه گفت با سعد تو چرا سب ابوتراب نکنی سعد
گفت من سه حدیث از رسول شنیده ام که تا مرا
آنها یاد باشد سب نکنم معاویه گفت و در دم خاموش
شد تا سعد نه کار حدیث نکند سخن دیگر در میان
آورد و قائل هر که لعن کند بر کسی که بیست سال سب
آل رسول کرده باشد و دیگران را نیز فرمود چگونه
کافر شود هر کرا از اسلام نصیبی باشد و ایمان محمد و
علی دارد دشاید که در کفران ملعون زندیق شک
کند کرا امثال این سخنان گوید اما حدیث دوم که از
پیش یاد کردیم بدانکه این حدیث از ایات بدتر است
زیرا که گوید در قیامت همه امید نجات دارند الا
انکه بر اصحاب رسول سب کرده باشند پس در طبرستان
که رسول را شاعر و کذاب خوانند و یهود که گویند
عیسی نه رسول است و عزیر پسر خداست و نصاری
که گویند عیسی خداست و مجوس و ثنویان گویند بت
خداست این جمله اهل کفر امید نجات دارند اهل

قیامت



قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که ابوسفیان و
معاویه و یزید و حکم مروان و عمرو عاص و عبدالله
بن ابی سلول را لعنت کند او را امید نجات
نبود و اهل قیامت بر او لعنت کنند و هیچ مسلمان
این سخن نگویند فکیف که حضرت رسول لعنه و
لعنت بر کسی که دروغ بر رسول بندد و گفته که در
این کتاب علامات اهل بدعت آنست که از اصحاب حدیث
دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و بعد از نماز
روی بر زمین نهند و انگشتری در دست راست کنند
و در نماز دستها فرو نگذارند و پیش از ماه رمضان
روزی روزه دارند و مسح بر موزه روا ندارند این
چنین کسان ضال باشند بدانکه قومی که باصحاب حدیث
اختلاط کم کنند ایشان ارباب رای خوانند و هر
حدیث که یابند بان کار نکنند مادام که موافق قیاس
ایشان نباشد چه نزد ایشان قیاس مقدم است
بر احادیث آحاد و این عجب یکبار ابوحنیفه را
اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار اهل بدعت
نعوذ بالله من الخذلان اما آنکه گفته است که اهل
بدعت بعد از نماز روی بر زمین می نهند این مذهب
اهل بیت رسول الله است و هر کرا دین و دیانت

باشد که اهل بیت را مبتدع خوانند از اسلام و شرع
با او سخن گفتن بی فایده بود و آنچه گویند که هر که انگشتری
در دست راست دارد مبتدع است ابن شهاب و
زهری کار روایت کنند از انس مالک که رسول انگشتری
را از نقره و نگینش از آهن چینی در انگشت راست
داشت چنانکه نگینش ان بطرف کف دست بود و
بخاری گوید که جویره گفت که من پندارم که این
زمان در دست دارد و ابن عمر روایت کند که رسول
انگشتری از آهن در دست راست کرده بود و
دیگر روز بر طرف کرد و فرمود که انگشتری از نقره
ساختند نقش ان محمد رسول الله و گفت هیچکس
نشاید که این در انگشت کند جز من و نگینش می داشت
کف دست بودی و راغب از اصحاب شافعی در
کتاب محاضرات گوید که رسول و علی و حسین علیهم ا
لسلام انگشتری در دست راست داشتندی و اول
کسی که انگشتری در دست کرد معاویه بود و جمال الدین
یزدی از اصحاب ابوحنیفه در کتاب مذهب گوید که
رسول انگشتری در دست راست داشتی و ابوبکر و عمر
و عثمان در دست چپ و درین وقت باید که در دست
چپ دارند تا خلاف شعار روافض باشد که پرد

الرسول انه



رسول انه گویند از عالمی پرسیدند که ازین دو
سنت کدام است گفت آنکه در دست راست
دارند و فریضه آنکه در دست چپ کنند تا از
تهمت دور باشند هر که درین سخن تامل کند
بی دیانتی این عالم بر او پوشیده نماند که
خلاف سنت رسول فرض و عمل کرده سنت
رسول بدعت پندارد بجهت آنکه خلاف سنت
ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه است و این
قوم خود را اهل سنت و جماعت خوانند
سنت رسول و اهل بیت رسول نزد ایشان
علامت و بدعت است و متابعت شیوخ و
معاویه اهل سنت و جماعت اما آنکه گویند
در نماز دستها فروگذاشتن علامت اهل
بدعت است وهب بن منبه که ایشان قصص
الانبیا از او روایت میکنند در مسند خود روایت کند
از رسول که فرمود دیدم لیلة المعراج ارسال
الیدین فی الصلوة یعنی بعطا بمن دادند در
فروگذاشتن دستها در نماز باین حدیث و غیر این
تمسک می نماید و جمله مالکیان دستها در نماز و مانند
در فروگذاشتن دستها و دستها فروگذارند

اگر کسی بمغرب نرسیده باشد در موسم حج به بیند که در
مکه و مدینه دیگر این مواضع چگونه مالکیان دستها فرو
گذارند واما ونزدی در افتتاح گوید که اگر کسی در
نماز دستها فرو گذارد نمازش درست است و او
از بزرگان اصحاب شافعیست پس این شخص
را لازم شود که وهب بن منبه و مالک و ماوردی
از ائمه ضلالت داند و بقول او توبه ایشان
قبول نباشد و این قوم جمله از اهل سنت و
جماعت باشند السنینه بالله من النار واما انچه
میگوید که از علامات اهل بدعت یکی انست که پیش
از رمضان دو روزه بدارند بدانکه این مذهب احمد حنبل
است و نزد او اگر کسی در سیام شعبان ابر ما تاریکی بیند
لازم شود که دیگر روز روزه دارد از رمضان و اگر
آسمان صاف بود نشاید و نزد امامان مستحب بود
که شعبان برمضان پیوند بد و روزه شک را بنیت
شعبان گیرد و اگر کسی به نیت رمضان دارد عاصی
باشد و روزه وی باطل بود والعجب که درین
کتاب انچه موافق طبع این شخص است نقل میکند از
احمد حنبل روایت میکند و او را از اهل بدعت دارد
واما انچه گوید که علامت مبتدعان یکی دیگر انست
که یکروز



که یکروز و تلبیس از عید از روزه بیرون آیند معلوم
نیست که کدام باشند اما نزد شافعی و اصحابش
اگر در اول ماه رمضان دو کس گواهی دهند که ماه
دیدیم و قاضی سخن ایشان قبول کند واجب
شمار روز روزه در نشینش و شب سی و یکم اگر ماه
نه بینند و هیچ گرد و غباری نباشد و کسی دران بلاد
ماه را ندیده باشد لازم شود که افطار کنند
و انروز عید بود واما انچه گویند مبتدع
مسح بر موزه نکنند و بر پا کنند این مذهب اهل
بیت رسول الله است ثعلبی روایت کند که
عبد الله عباس از مرتضی علی علیه السلم پرسید
که مسح بر موزه رواست یا نه گفت تبعد از سوره
مایده تو مسح موزه از من می پرسی سبق الکتاب
المسح علی الخفین یعنی چون مسح پای فرو آمد
در سوره مایده مسح موزه روا نباشد و
قران سبق برد بر مسح موزه روز دیگر از
وی پرسید گفت والله لا ابالی علی فمسحت ام
علی ظهر فرس فی البیداء یعنی بخدا که باک ندارم
بر موزه مسح کنم یا بر پشت ان گور خر بیابان
است دیگر از عبد الله عباس پرسید که مسح

بر موزه روا است یا نه گفت والله لا ابالی علی فتی
مسحت ام علی ظهر بختی هذا یعنی بخدا که باک ندارم
که مسح بر موزه کنم یا بر پشت این شتر و
اشارت کرد بشتری که در زانی جنغه بود و اجماع
اهل بیت است که مسح بر موزه روا نیست اما
مسح پای مذهب اهل بیت است و نص قرآن
که فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین و
آنکه مذهب امیر المؤمنین است ع و ثقه
و ثعلبی در تفسیر میگوید که علی گفت والله ما نزله
القرآن الا بالمسح یعنی بخدا که قرآن فرو نیامد
الا بمسح پای و گفت الوضوء غسلتان و
مسحتان یعنی اعضای وضو دو شستنی و
دو مسح کردنیست و اجماع ائمه برین است که
گفتیم این مسئله را جز اینها که تیدا شد
این مسئلها را که یاد کرد جمله مذهب اهل
بیت است و بدعت گفت و اهل بیت رسول
را مبتدع نام نهاد و خود فضیحت شد و اگر دانستی
که این مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و
حنبل و اصحاب شان است یاد نکردی چه نزد
او اینها اهل سنت اند اما چون خواست که

دیگران



دیگران را فضیحت کند خود را رسوا کرد ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله اما اصحاب حنبل و حنبل یک فرقه باشند
جمله مشبهه و مجسمه و اگر چه بعضی غالیتر باشند و جمله بر نوی
و خارجی باشند و این دلیلست بر آنکه او تشبیه ظاهر کرده
است احمد حنبل از کوفه بود و از قبیله بنی شیبان
و از اولاد ذو الثدیه بن مرقوس و او و اصحابش جمله
مشبهی اند و اگر او اظهار نکرده بودی اصحابش
مختلف بودندی چنانکه اصحاب ابو حنیفه و مالک
و شافعی و هرگز مشبهی نباشی که او را بغض
خاندان رسول نباشد از صغار و کبار حنبل کتابی
کرده است و در آن میگوید که هر که علی را اندک یا به
دشمن ندارد از من نیست مشبهه از او پرسیدند که
اندک چه قدر باشد گفت اگر همه بقدر جوی بود
و محمد بن جریر طبری کتابی در نقض آن کرده نام ان الرد
علی الهذ قوصیه چه احمد از فرزندان ذو الثدیه بن مرقوص
بود چنانکه گفتیم و کارزینی در کتاب هدایه که مذکور شد
گوید احمد گفت بزبان کافران و مومنان سب یعنی
بعر بیت مومن را رحمت بود و کافر را حجت و گفت
هیچ دعه باشد بزبان خواندن زبان مخلوقست و آنکه
بزبان خوانی مخلوق و آنکه بگوش شنوند گوشها مخلوق

بدل ضبط کنند دلها مخلوق بود وانچه بدلها بود نه مخلوق و
گفت حروف هجا در قرآن نه مخلوقست وگفت هر که گوید
خدا را اسما که در قرآنست مثل وبغال وجن وانس وکلاب
وخنازیر مخلوقست او شریک کافران باشد واحمد
گفت هر که گوید ایمان جمله مخلوق است او کافر بود
واستثنا در ایمان واجبست یعنی گوید مؤمنم اگر خدا خواهد
وبا آنکه احمد دعوی کند که از اهل سنت وجماعتست
بمذهب او لازم آید که اهل ماورا النهر وفرغانه و
ترکستان نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان استثنا
در ایمان روا ندارند وگویند آنکه الهام خیر دارد
الهام شر دارد وآنکه الهام تقوی دارد الهام
فجور دارد اما اصحاب ثوری واصحاب اسحق راهویه
جمله مشبهی باشند چنانکه هیچ فرق دیگر نباشد از آنکه
مقتدای ایشان بر ظاهر کار کنند وگروندی چنانکه احمد
حنبل تاویل روا نداردی وجمله قرآن واخبار بظاهر فرود
آرند لاجرم در صفت باری تعالی چیزها گویند که آن
در صفت آحاد الناس عیب باشد باب پانزدهم
در مقالات ابن کلاب وابو الحسن الاشعری
وا بیان فود در اهل سنت وجماعت خوانند ابن کلاب
استاد اشعریست وظهور مقالات اشعری در

سنه



سنه خمس وستین وثلثمائه بود ابن کلاب گوید که خدا
قادرست بقدرتست وعالم بعلم وحی بحیات وباقی
ببقا وقدیم بقدم وسمیع بسمع وبصیر ببصر ومتکلم
بکلام ومرید بارادت وکاره بکراهیت وگوید مستحق
این صفات ومعانیست در ازل یعنی در [illegible]
ازلی است وقدیم ونگوید چنانکه اشعری گوید
در غایت معنی ازلی قایم بذات وگوید از او [illegible]
نشود وگوید ارادت دیگر وکراهیت دیگر وخدا در
ازل مرید بود بارادت که آن ارادت در بعضی خود
کراهیت بود وگوید دوستی ورضا وسخط یکی باشد
چنانکه ارادت وکراهیت یکیست وگوید روا نبود
که یک علم را بیشتر از یک معلوم تعلق باشد در
شاهد وغایب بطریق تفصیل وگوید حوادث جمله
صنع باری تعالی است بقدرت وگوید استطاعت
مع الفعل باشد وکفر وایمان وخیر وشر خلق خداست
نه فعل بنده ومتولدات همه فعل خداست وکسی را در آن
تصرف نیست وبدانکه ابن کلاب استاد اشعری بود
چنانکه گفتیم ودر مسایل خلاف وی ومقالات اشعری را
یاد خواهیم کرد وهر جا خلاف باشد در اثنای ذکر آن
نام ابن کلاب خواهیم برد وبدانکه اشعری گوید که خدا

قادرست بقدرت چنانکه ذکر کرده شد و متکلم است بکلام قدیم نه
قدیم با خدا اثبات کنند وگوید موجودات لذاته را حسن و
قبح شرعیست هرچه شارع بآن امر کند نیکوست و هرچه ازان
نهی کند زشت باشد پس افعال خدا نه حسن باشد و نه
قبیح زیراکه او مأمور و منهی نیست و این خلاف عقل و
قرآنست اما عقلا دانند که میان حسن و قبح هیچ واسطه
نیست افعال یا حسن است یا قبیح اما خدای تعالی چند
جای در قرآن وصف فعل خود به نیکویی کرده است
که فتبارک الله احسن الخالقین و فاحسن صورکم و غیر
آن وگوید خدا قادر نبود بر ظلم زیراکه نزد وی ظلم
عبارت از تصرف ملک غیرست و هرچه او تصرف کند
ملک وی بود پس بر ظلم قادر نبود دیگر آنکه ظلم بیافریند و
کسب بنده گرداند و چون بکند ظلم بود و این سخنی است
بی‌حاصل اول آنکه خدا چیزی بیافریند و آن چیز که موجود
شود از فاعل مستغنی باشد دوم گوییم این بفعل بنده
حاصل شد یا بفعل خدا یا بشرکت هردو اگر بفعل کسب خدا
باشد و اگر بفعل بنده حاصل شود بنده شریک خدا باشد تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا دیگر ایجاد معذوری بود بنده قادر
و این محال است وگوید پیش از ورود شرع هیچ بر عاقل
واجب نشد آنکه بنظر و استدلال معرفت حاصل کند وگوید

نظر

۵۸

نظر در دلایل کردن موجب علم نبود وگوید اگر کسی خدا را
بشناسد بصفات عدل و توحید اقرار کند آنگاه و مالهای
عالم ازاد باشد و جمله صرف فسق و مساکین کند و ملاهی
در رباطها بزد و قتل از انبیاء رسول او مستحق
ثواب نباشد و آن معرفت بکمال نه ایمان باشد اگر
صدهزار دینار غصب بازدو یا کسی بودیعت نزد او
بگذارد و آنرا از دزدند و یا صدهزار کس بکشد و یا زنان و کودکان
مسلمانان فاسد کند که در شرع نیامده باشد این جمله
زشت نبود و هیچ لازم نشود و چون رسول بیاید هیچ
مواخذه نشوند کرد از بهر آنکه گذشته است وگوید
علم و ارادت را دراک جایز نبود در سخن گفتن همچنین
حیات شرط باشد و پس گوید خدا را بر کافر هیچ نعمت
نیست نه دینی و نه دنیوی و خدا چندجا در قرآن ذکر میکند
که او را بر همه خلایق نعمت است در سورهٔ الرحمن آنجا
که فبای آلاء ربکما تکذبان است و میگوید که ضرب الله مثلا قریة
کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بانعم الله و میفرماید الم نجعل الارض مهادا
والجبال اوتادا و خلقناکم ازواجا و میفرماید وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها و امثال این در قرآن بسیار
است وگویند کلام خدا اکنی است قدیم بذات او نه حرفست

ونه صوت صد وجیا کلمات که رسول ان او بخلق آوردند
یک کلام است قایم بذات او دو دیگر انچه در مصاحف
نوشته در دلها محفوظ است و زبانها میخوانند یکی
معنی قدیم قایم بذات باری حلول نه در مصاحف دلها
فرود آید و از تعالی از معانی جایز بود نیز رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم همی فرماید ببین و قیلو کلام الله
حلول نه دو چیز بود و هر چه میان دو چیز باشد در مکان
باشد و انچه قایم بذات باری تعالی بود حلول نه
در مکان تواند بود و بس درست شد که اینها تلبیس
و خطبه است و گوید رسول در حین ادای رسالت
رسول است و چون فارغ شد او را رسول نتوان
خواند مگر بمجاز و این مشایخ انکار این کنند و گویند
خلاف مذهب اشعریست و خلاف می گویند زیرا
که ابن فورک اصفهانی که از اصحاب و اتباع اشعری
و یکی از شارحان کتب اوست زیاده از دیگر
اشعریه تعصب اشعری میکند و در کتاب مقالات
اشعری این معنی یاد کرده و در ین مسئله و جمله
احوال اعتقاد او دارد و گوید خدای تعالی چیزها فرماید
و از ان نهی کند اگر چه چیزهای محال بود و گوید صفتهای
باری تعالی مثل حیی و قادر و مقتدر و قدیر و سمیع

بصیر



و بصیر و سامع و متکلم و باقی و آمر و ناهی و مخبر و
غیر جمله شش از معانی قدیم است که قایم بذات
باری تعالی است و گوید کفر و ایمان و فسق و فجور
و طاعت و عبادت و فواحش و معاصی جمله خدا
آفریند و قضا تقدیر کند و بدیشان نویسد و به
ارادت و مشیت او باشد از کافر کفر خواهد و ایمان
نخواهد و قدرت ایمان ندهد و خواهد که او را
ثالث ثلثه گویند یعنی زن و فرزند و شریک دارد و در
میان ایشان انبیا و رسل بیافریند و خواهد که ایشان را
ساحر و کذاب خوانند و ناسزا گویند و ایشان را بکشند و
بدانچه در ایشان آفریده باشد بترک ان قادر نباشد
که ایشان را ترک نهی کند و رسولان باکیان بهانه فرستد
که ایشان را گویند انچه من در ایشان آفریدم از
ایشان می خواهم و به ترک ان ایشان را قدرت
ندادم بیاوردند و کسی که در ایشان آفریدم از ایشان
ان خواستم و در ازل بر ایشان نوشته ام از خود
نگه دارند نعوذ بالله من الخذلان و گوید هیچ
کس بطاعت و ایمان بهشت نرود و اگر خدا جمله
انبیا را ابدالاباد در دوزخ کند عدل باشد و اگر جمله کفار
و مشرکان را در بهشت کند فضل بود و گوید ز د ز

قیامت اطفال کفار را در دوزخ کنند و ایشان را
ابدا عذاب میکنند بگناه مادر و پدر و گویند جمله قبایح
بر خدا روا باشد الا دروغ و عطوی از شاگردان
اشعری گوید دروغ نیز روا بود که بگوید و گوید
معجزات بدست کذابان ظاهر کند و تصدیق دروغ
گویان نماید تا خلق را اغوا کند ابو الحسن بصری در
کتاب غور گوید کتابی یافتم در اصول فقه تالیف یکی از
اشاعره و در آن کتاب در باب آمر با شی گوید اجماع
کرده اند اهل حق یعنی مجبره که روا است که خدا کسی
را بپرند هد و تکلیف کند بپرد کسی را که چشم ندارد
نقطه بر مصحف نهد و گوید در ازل تقدیر کرده که یکی
نیکبخت باشد اگر صد سال عمر وی بود و هر بدی
که ممکن باشد از شر و فساد و کفر و قتل انبیا و رسل
و جز آن از وی بوجود آید عاقبت ببهشت رود
چنانکه تقدیر رفته است و اگر تقدیر کرده است که
یکی در دوزخ باشد چندان که دنیا ست او را
عمر دهد و همه نیکی و طاعت کند عاقبت او در دوزخ
بود ابدا پس بعثت انبیا و طاعت ایشان عبث باشد
نه طاعات و خیرات سود دارد و نه کفر و عصیان زیان تعالی
الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و گوید معجز نوح طوفان

بود

۶

بود و معجز هود باد صاعقه که خلق بآن هلاک شدند
و معجز ابراهیم نجات از آتش و این جهل است از سه وجه
اول آنکه شرط آنست که معجز بعد از دعوی باشد دوم
آنکه معجز رحمت باشد و رحمت سبب هدایت است نه
موجب هلاک شود سیوم آنکه نزد وی معرفت باری تعالی بشرع واجب
شود پس واجب بود که نبوت نبی درست شود و آن
ثابت نشود الا بمعجز و نوح بود هزار کم پنجاه سال دعوت
کرد و چون معجز وی طوفان بود و نبوتش درست نشده باشد
و ایشان مستوجب عقوبت نشده باشند پس دعا کردن نوح
در هلاک ایشان ظلم بود و حکیم نپسندد که ظالم را به نبوت
بخلق فرستد و نیز ایشان از وی حقیقتا ثبات نتوانند
کرد و معرفت خدا واجب نشود چه نزد ایشان معرفت
خدا بقول رسول درست است و قول رسول آن وقت
حجت بود که اظهار معجز کند پس نزد ایشان معرفت
خدا موقوف بود بقول رسول و قول رسول موقوف
بر اظهار معجز و صحت معجز موقوف بر آنکه داند که این
معجز فعل خداست و حکیم عبث نکند و تصدیق کذاب
ننماید پس حاصل این قول آنست که تا خدا نشناسد
رسول را نتواند شناخت و تا رسول را نشناسد
معرفت خدا واجب نشود پس بدان انجامد که هرگز نه

این واجب بود نه آن اعاذنا الله من النار وگوید هر چه
نیست شد بعد از وجود اعادهٔ آن روا بود از
اجسام واعراض واین باطل است زیرا که اصوات
و ملفات اعادتشان صورت نه بندد والعجب که
نزد او عرض دو زمانی باقی نتواند بود واعادت
آن جایز باشد وقلانسی از اشاعره گوید اعادهٔ
اجسام جایز است واعادهٔ عرض محال وسهل
صعلوک وابن فورک وکسانی که در عصر ایشان بوده‌اند
از اشاعره گویند استثنا در ایمان لازم بود یعنی
گوید انا مؤمن ان شاء الله تعالی ومحمد طاهر باقلانی و
اسحق اسفراینی از اشاعره گویند لازم نبود واشعری
گوید معتقد نه مشرک بود ونه کافر ونه مؤمن وگوید اگر
یکی از کفار قبل از بلوغ ایمان آرد وبمیرد او را
در گورستان مسلمانان دفن کنند او را نه مسلمان گوییم
ونه کافر ومالش از آن پدر ومادر بود والعجب اگر مالش
از آن پدر ومادر است چرا در گورستان مسلمانان
دفن میکنی واگر مسلمان است چرا مالش به پدر ومادر
میدهی ابن فورک گوید شاید گفت که انبیا ورسل و
ملائکه مؤمن اند قطعا واین مر اصل مذهب وی راست
بود از بهر آنکه او گوید وقوع کفر از انبیا ورسل

وملایکه



وملایکه جایز است پس نزد او ممکن است که بعضی
از انبیا ورسل وملایکه بر کفر مرده باشند وهر که مسلمان
باشد در کفر کسی که این اعتقاد دارد شک نکند ودیگر گوید
صفت باری تعالی بر سه قسم بود اول ذاتی دوم
معنوی سیوم فعلی واخص اوصاف باری تعالی
قدرت بود بر اختراع باقلانی وابوالمعالی جوینی
در این حال با ابو هاشم موافق باشند وجمله اشاعره
گویند معجز بر دست کذاب ظاهر کردن رواست
وگوید فعل بقدرت خدا حاصل شود وقدرت بنده
را در فعل هیچ تاثیر نیست واسفراینی واتباع او
گویند فعل مجموع از قدرت خدا حاصل شود وقلانسی
از اشاعره گوید نماز وزنا مشترکند در آنکه هر دو
حرکت کنند وتمیز میان ایشان آنست که یکی را
نماز خوانند ودیگری را زنا لکن آنکه آنچه زنا خوانند
بفعل بنده واقع شود واصل حرکت از خدا بود
اشعری گوید روح بعد از موت جسد فانی شود و
عدم محض گردد الا آنکه عند الحشر همان روح اعاده
کنند باقلانی وابوعبدالله حلیمی از اشاعره گویند
ملایکه بهتر از انبیا اند وجمله اشاعره کرامات اولیا اثبات
کنند الا اسفراینی که گوید محال است واشعری گوید چه

وعیق وید سه صفت اند از اوصاف خدا اداود د
اصحابش گویند درست نیست دگوید شاید که باطل
راحق گویند واصحابش گویند شاید که کفر را حق خوانند
از بهر انکه خدای آفریند دانچه حق آفریند حق وعدل
بود دگوید روا ست که چیزی حادث شود که نه
جسم بود و نه جوهر و نه عرض دگوید کفر عدل بود
وحق وصواب وحسن وقبح چون بنده کسب کند ظلم
خطا وزشت سبحان خالق الخلق کدام عقل قبول
کند که یک چیز هم حق بود و هم باطل وهم خطا بود د
هم صواب وهم عدل بود و هم ظلم وهم حسن وهم
قبح وقایل این امام اهل سنت وجماعت است و
از اهل نجات واین کنیت که وی دعوی میکند این
ربوندی بنهاد ونجار از وی فرا گرفت واین کلاب از
نجار وا اشعری از این کلاب چهارصد سال است تا
در محافل ومجالس ملوک وسلاطین با ایشان مناظره
میکنند درین مسئله علما وفضلا نه معنی کتب که خود دعوی
می کنند درین مسئله نه خود می دانند و نه بفهم هیچ عاقل
وعالم نمی توانند رسانید دگوید روا است که یک قرا دانه
در کشتی افتد وکشتی بآب فرو رود و بعضی را غرق کند و
کوه احد بر کشتی افتد ویک ذره بآب فرو نرود
دگوید


دگوید انسان قادر بود بنزرگ وجود واین بی حاصل
باشد واصحابش گویند این نه سخن وی است وجنبی
گوید سنگی از هوا می آید ومرغی حایر و نه در مکان و
گوید اشعری گفت نفس کفر قبیح است بلکه عین کفر نیکو
بود زیرا که دلیلست بر خلق واین فورک انکار این
کنند چه گوید اهل آخرت روا است که مکلف باشند و این
اهل لازم آید که کسی در دوزخ نبرد زیرا که چون تکلیف
در آخرت جایز بود قبول توبه لازم بشرط انکه جمله
کفار وعصات توبه کنند در قیامت هیچکس مستوجب
دوزخ نباشد وجنبی گوید اشعری گفت هر که حکم
او بر دوام باشد او را کل و بعض نباشد پس
نه داد نه بهشت باشد و نه دوزخ و نه نعیم اهل بهشت
و نه عذاب اهل نار و نه کل بود و نه بعض و هیچ
عاقل در فساد این شک نکند وصاحب کتاب مدرج
گوید که اشعری گفت هر که مومن بقیامت آید هرچه
کرده باشد از کفر وغیر آن جمله ایمان باشد و اگر
کافر بخدا رسد هرچه او کرده بود کفر بود و اگر چه
بصورت طاعت وایمان باشد جنبی روایت کند
از وی که عزم کردن با نکه کافر شود کافر نشود و چون
توبه کند از گناه گذشته عزم کردن که دیگر بسر گناه

نزد ما لازم نشود که بنده هر چه ابلیس کرد از زیان
ایمان و طاعت آن جمله کفر بود اگر ابوبکر و عمر و
عثمان کردند از سجود و خوردن خمر و گوشت خوک
و کشتن ناحق ثالث ثلثه آن جمله ایمان و طاعت است و گوید
هر که چیزی بجنباند آن چیز نه بحرکت وی جنبیده باشد
پس لازم شود که هر که کسی را بکشد نه قاتل او
باشد و هیچ بروی لازم نباید و طلب قصاص از
قاتل کردن ظلم باشد و قومی از ایشان گویند رسول
الله پیش از نبوت کافر بود نعوذ بالله من هذه
الاعتقاد و گویند دلیل آنست که خدا میگوید ووجدک
ضالا فهدی بدانکه مقالات اشعری و مخالفات
وی بسیار بود و در ذکر آن فایده نه و نیز ملالت
خیزد بدین قدر اختصار کردیم اما مقالات امامی
بعضی بگوییم غزالی در کتاب مسایل اخرویات گوید
روح جزویست که قسمت پذیرد و قایم بذات
خود باشد و از راحتی نشود و هم درین کتاب
گوید اخص اوصاف خدا آنست که قیوم است
و معنی قیوم آنست که قایم بذات خود باشد و از
پیش گفت که روح قایم است بذات خویش و مخیر
نیست پس این صفت مشترک بود نه خاص و در کتاب

لدنی



لدنی گوید که نفس ناطقه انسان نه جسم بود و نه عرض
بلکه قوت الهی باشد مثل عقل اول چنانکه فلاسفه گویند
عقل معلول علت اولی است و نفس معلول عقل و هم
درین کتاب گوید که معلومات خدا متناهیست و در
منقذ گوید که وقایع نامتناهیست و نصوص متناهی
پس لازم آید که همه وقایع معلومات خدا نباشد
زیرا که نزد او معلومات متناهیست و وقایع
نامتناهی و این معنی آنست که فلاسفه گویند علت
اولی عالم است بکلیات و جاهل بجزویات و با این
سخن حجة الاسلامش خوانند و در قسطاس المستقیم
گوید که رد بر امامیان که ایشان گویند لابد امامی باید
تا بوجود او خلق بصلاح نزدیکتر باشند و از فساد
دورتر و خلاف از میان مردم بردارد اگر منقاد
شوند و هم غزالی گوید اساس خلاف علی بود و
این خلاف ابدا منقطع نشود انکه گوید اگر خلق گوش
بسخن من کنند خلاف از میان ایشان بردارم دیگر گوید
چگونه گوش بسخن من کنند و حکمی که خدا کرده و در ازل
بر ایشان نوشته و تقدیر کرده اگر عاقل نظر و تامل
شافی کند این سخن را متناقض بیند و داند که
غرض او درین کتاب جز تشنیع بر علی نیست بلکه بر جمله

انبیا و اولیا اول آنکه دعوی کرد که اگر خلق از و بشنوند
فسادی که امیر المومنین علی کرد او بصلاح آورد و دیگر
گوید که حکم خدا بود و در ازل برایشان نوشته و دفع تقدیر
نتوان کرد پس بقول او علی سبب آن خلافت نباشد
دیگر آنکه خلق در زمان علی خلاف کردند و مختلف شدند
اگر علی سبب خلاف پس لازم آید که جمله انبیا و رسل
سبب اختلاف باشند زیرا که خدا آدم را در قرآن
می گوید که ما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد
ما جاءتهم البینة پس این تشنیع اول بر جمله انبیا و رسل
متوجه بود پس بر علی نعوذ بالله من الخذلان و
هم درین کتاب سخنی چند دیگر از تشنیع بود ترک کردیم
قومی گویند رحمت خدا از آن امت محمد بود و من
که بیشتر نصاری روم درین زمان اهل رحمتند
آنانکه در اقاصی بلاد ترک و روم باشند و دعوت
بدیشان نرسیده باشد و گویند ایشان بر سه قسمند
قسمی که صفت و نام رسول شنیده باشند و معجزاتش
بدیشان رسیده ایشان را از رحمت نصیب
نباشد قسم دوم جمعی که این معنی بدیشان نرسیده اهل رحمت
باشند قسم سیوم آنکه در اول کودکی شنیده باشند
که محمد بود و دعوی نبوت کرد و معجزات و صفات بدیشان

البده



رسیده باشد مجان که کودکان ما شنیده اند که ابن المقنع
دعوی پیغمبری کرد و کذابی بود حکم این قوم سیوم حکم قسم
دوم بود یعنی جمله اهل رحمت باشند و ابن سهل در کتابی
میگوید که نام آن التفرقة بین الاسلام والزندقة
نهاده است و چون در آن کتاب نظر کنند امیر المومنین
از رحمت خدا بیرون بود زیرا که خدای تعالی میفرماید
ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و درین کتاب
آنان را که بت پرستیدند و خدا را ثالث ثلثة گویند
عیسی را پسر خدا دانند از اهل رحمت کرده اند و
بدین اعتقاد مستوجب آنست که او را حجة الاسلام
خوانند و هر که خلاف کند رافضی باشد و دیگر گوید قوله
تعالی قل الروح من امر ربی امر تعذیرست نه امر
خلق یعنی روح قدیم است نه مخلوق و متحیر و اگر مخلوق
خوانند آن بود که نطفه را استعداد قبول آن پدید آمد
مثل آینه صیقل داده که چون صورت مقابل آن باشد
مثل آن در آینه ظاهر شود و اگر چه در آینه صورت ظاهر
نباشد و گوید ارواح پیش از اجسام موجود نباشد
اما بعد از و تعلق یابد و گوید فعل آدمی در بدن مثل فعل
خدا باشد در عالم و گوید نسبت شکل دل با تصرف روح
نسبت عرش بود و دماغ بمنزله کرسی و حواس بمنزله ملائکه

که مطیع خدا باشد و عظیما بمنزلهٔ آسمانها و عناصر امهات خزانه
مجیلی بجمو لوح محفوظ و گوید معنی آنکه رسول فرمود خلق الله
الارواح قبل الاجساد باقی ارواح ملائکه مجنوا بود و
گوید عرش و کرسی و آسمانها و کواکب و آب و زمین و آتش
و هوا این بود که یاد کردیم از اعضاء آدمی یعنی اعضاء
جسد از طبایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی
و سماوات و کواکب و عقول و عناصر همه قدیم اند چنانکه
فلاسفه و اهل طبایع و دهریان گویند و ما از هر نوعی
که اعتقاد این قوم است اموزه یاد کردیم و استبعاد
خلاف سطو مارها محتاج است اصحاب شافعی و ب دوداند که
در مسایلی بر خلاف او باشند و مع هذا در کتابی از اثنا
عشریه یافتم که میگویند هر انکس که قدر یک بیشتر از اشعری
برگردد کافر باشد پس بقول صاحب این سخن بیشتر
شاگردان اشعری و اصحابش کافر باشند مثل باقلانی
و حلیمی و قلانسی و سهل صعلوک و ابن معبد و ملتقی و جوینی
و غزالی و فخر رازی و غیر ایشان که بسیار خلاف کرده اند
و فخر رازی در کتاب خود گوید که پدرم رسول را بخواب دید
که شافعی بر دست راست او نشسته بود و ابو الحسن
اشعری بر دست چپ رسول پدرم را گفت اگر فقه میخواهی
از شافعی فرا گیر و اگر اصول دین میخواهی از اشعری طلب

برین



برین قول لازم بود که هر که بر خلاف شافعی باشد در
مذهب بر باطل بود زیرا که اگر ابو حنیفه و مالک و سفیان
و اسحق و احمد بر حق بودندی نگفتندی که فقه از شافعی
فرا گیر و خلاف میان شافعی و ابو حنیفه و این جماعت اظهر
من الشمس است و هر که در مسئله خلاف کرده باشد
با اشعری و اصحابش بنا بر این مقدمه بر باطل باشند
و شک نیست که مروت و دیانت که مانع است از
دروغ گفتن چون ترک کنند هر چه خواهند توان گفت
و اینها اعتقاد علماء ماضی است که از ایشان بظهور
میرسد

## باب شانزدهم در مقالات صوفیان

و ایشان از اهل سنت و جماعت باشند و هر که دعوی
سنت کند ایشان را اولیا را اصحاب کرامات دانند
الا ابو حنیفه اسفراینی و معتزله که انکار کنند و ایشان
شش فرقه اند فرقهٔ اول دعوی اتحاد کنند و رئیس
ایشان حسین بن منصور حلاج است و او ساحر
بود و در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبدالله
بن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو الخالد کابلی
و او شاگرد زرق یمامه و زرق از کسانی بود که
ایشان از سجاح که زنی بود آموخته بودند و سجاح
در زمان مسیلمهٔ کذاب بود و هر دو دعوی پیغمبری

کردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حامد وزیر
بنی عباس کرد که حلاج دعوی خدایی میکند و می
گوید مرده را زنده میکنم و جن خدمت من میکنند و
هر چه از ایشان می خواهم پیش من می آورند و من
می توانم که معجزات همه انبیا بنمایم و نصر و سیری و
جمعی از کتاب و دیوان تابع او شدند و یکی از بنی
هاشم دعوی کرد که حلاج خداست و او نبی است
وزیر این قوم را حاضر کرده با ایشان مناظره
کرد همه معترف شدند که خلق را بالوهیت حلاج می
خوانیم و مارا یقین است که او مرده زنده می کند
حلاج را حاضر کرده چون از وی پرسیدند انکار کرد
و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی
خدایی می کنم و نه دعوی پیغمبری من بنده خدایم نماز
و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیاید
وزیر قاضی ابو عمر و ابو جعفر بن بهلول جماعتی فقها را
حاضر کرد ایشان گفتند تا نیز ما در شریعت نشود بر خون
بر خون او حکم نکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب
و کارای شناسم در بلاد متفرق اند و خلق را بالوهیت
حلاج میخوانند و ابن بشر از اصحاب حلاج بود
و آخر دانست که او ساحرست ترک وی کرده بیش

ابو علی



ابو علی هارون بن عبد العزیز کاتب انباری گواهی داد
که حلاج کتابی کرده در محاریق و در ان جنبی حلاج
در سرای سلطان محبوس بود نزد نصر حاجب
و حلاج را دو نام بود یکی حسین بن منصور و
دیگری محمد بن احمد فارسی و دختر سیری حاجب
حلاج در سرای سلطان مدتی نزد حلاج نرد می
کرد او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم زنجی
گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد بن نصر نیز حاضر
بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش
حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و این زنی
فصیحه بود در عبارت و لهجه خوش داشت گفت
چون حلاج چیزها بمن بخشید مرا گفت ترا به پسر
خود سلیمان دادم و او نیز در من از همه فرزندان
عزیزترست و در نیشابور مقیم است لابد باشد
که میان زن و شوهر ناخوشی سخنی رود که خاطر
بر نجد آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام شو و
در خاکستر نشین و نمک و نان خاکستر و نمک روزه
بگشا و روی با من کن و هر چه خواهی بگوی که من می
شنوم زن گفت روزی بامداد از بام بزیر می آمدم
دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما از بام فرود

آمده بود چون بنزدبان رسیدیم او را می‌دیدیم داد
مارا می‌دید دفترش بمن گفت او را سجده کن گفتم
جز خدا کسی دیگر را سجده نتوان کرد حلاج بشنید و
گفت یک خدا در آسمان است و یکی در زمین
و مرا پیش خود خوانده دست چپ در جیب کرد
و حقه‌ای بیرون آورد و پر از مشک و بمن داد و گفت
زنان را ببوی خوش احتیاج باشد این را در طیب
بکار دار دو روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشهٔ بوریا
بردار و از انجه در زیر آنست چندانکه خواهی برگیر
من گوشه بوریا را بر داشتم دیدم که زر ایشان تازه
سکه است و جمله خانه مزخرف بود من مبهوت بماندم
و وزیر طلب اصحاب وی میکرد جنید و سیری و محمد بن علی
قنانی در سرای یکی از خواص حلاج پنهان شده از
خانهٔ او کتابی بیرون آوردند بعضی بزر نوشته و در
دیبا پیچیده و اسماء اصحاب او آنجا بود یکی از ان جمله
ابن کیشی بود شاگرد وی وزیر از اصحاب حلاج
تفحص کرد گفتند این دو داعی حلاج اند که در خراسان
خلق را باو می‌خوانند و در میان کتاب نامهٔ چند یافتند
که از ناحیها باو فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود
داعیان را که خلق را چگونه باو خوانند و سخن گفتن

---

ایشان

---



ایشان بر قدر عقل ایشان و جوابها که بمن نوشته اند
چنانکه انکس دانند که نوشته و انکه با او نوشته اند
ابو القاسم زنجی گوید روزی با پدرم پیش وزیر بودیم
وزیر برخواست و ما دران سرای که حلاج بجوار آن
بود درآمدیم و هارون بن عمر حاضر بود و با پدرم
حدیث میکرد غلامی دیدیم که اشارت بوی کرد
هارون برخواست و بعد از ساعتی باز آمد رنگش
متغیر شده حال پرسیدم گفت غلامی مرا خوانده که
موکلست بر حلاج و هر روز طعام بر داو می‌برد چون
مرا خواند گفت بطریق عادت طبق طعام پیش حلاج
بردم دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود
پر کرده چنانکه هیچ جا نیافتم که طبق بنهم بترسیدم و
طبق بینداختم و اکنون غلام را تب گرفته است
ما عجب بماندیم تا گاه وزیر کس فرستاد و غلام را بخواند
و حال ازو پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض
کرد و گفت از سحر حلاج بترسیدی و بعد از ان در میان
کتاب ورقی یافتند در انجا نوشته که چون خواهی که حج
کنی و نتوانی در ایام حج بخانهٔ خالی چهار سوی پاکیزه
درآی و چنان کن که کس اندر نشد نکند و ان خانه را
طواف کن و مناسک بجای آر چنانکه رسم است پس سی

نیز یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر بار پیرهنی در پوشش
و هفت درهم یا سه درهم بهر یک بده که این عمل قایم
مقام حج باشد ابو قاسم گوید که پدرم این کتاب می
خواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمرو حلاج را
گفت که این سخنان از کجا نوشته گفت از کتاب
اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا مباح الدم ما
این کتاب را در مکه نزد استاد خوانده ایم این در
اینجا نیست وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتی
و قاضی با حلاج سخن میکرد و وزیر الحاح می نمود تا
قاضی نوشت و هر که دران مجلس بود از قضات
و فقها و مفتیان نوشتند و چون حلاج را معلوم شد
که او را خواهند کشت گفت خون من حرام است و شما را
روا نباشد قتل من چه اعتقاد من اسلام است
و مذهب من سنت و کتب من در سنت بسیار است
خون من مریزید و مکرر این کلمات میگفت و ایشان می
نوشتند پس آن نوشته را نزد معتضد عباسی بردند او
جواب داد که چون فتوی قضات و فقها و مفتیان اینست
او را بکنار دجله برید بر سر جسر هزار تازیانه بزنید اگر
نمرد دست و پای او را ببرید و گردنش بزنید و سرش
ازدار آویخته جسمه اش بسوزانید چنانکه فرمود بود کردند

و لم نفی



و سرش بر نیزه کرده مدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند
تا خلایق را معلوم شود که آن سر زندیق است و این
اشعار از جمله ابیات حلاج است شعر سبحان من
اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ، ثم بدا
فی خلقه ظاهرا ، فی صورة الآکل والشارب ، حتی لقد
عاینه خلقه کلحظة الحاجب ، و او کتابی کرده است نام
او بستان و طواسین الازل جمله کفر و زندقه است
و در انجا گوید هر که خدا را بصنع بشناسد اعتبار
بر صنع کرده باشد نه صانع گوید دل پاره گوشت
است و چون فانی معرفت دران قرار نگیرد زیرا
که معرفت جوهریست از باقی و امثال این هذیان
بسیار گوید شبلی را پرسیدند که چه فرق است از
انبیا تا اولیا گفت انبیا را مسلط کردند بر احوال
تا که احوال شدند و تصرف دران میکنند چنانکه می
خواهند و احوال بر اولیا مسلط کردند و احوال
تصرف دران میکنند نه ایشان تصرف در احوال
و گفت علوم من بزرگوار شد از نظر و فهم و
باریک شود بفهمهای بشر یعنی بشر فهم معانی سخن
من نتوانند کرد و گفت من منم نه صفت دارم و نه
صفت نعمت ناسوتیست و وصفم لاهوتی و امثال

این گفتها میگوید انا منزه عن نفسی من منزه هم از نفس
خویش نفس من تن من است بایزید گفت سبحان الله
مسکین بایزید کی بود که در ابتدای نطق حق بهرای او
ناطق شد و همچنین زندقها، دیگر گوید خدا در ازل
موصوف است در آنکه لایزال موصوف بود و درین
سخن توقف کرد بر قدم عالم بدانکه کتاب ایشان از
اول تا آخر زندقه است و گفت چنانچه یاد کردیم و گوید
خدا هر شبی از آسمان با دری بر زمین آید تا سخن
گوید تا بدالان دکانی که عاشق او باشند و تا جهان
ایشان نویسد تا روزی که روح را بروح و نور را
بنور جزا دهد آنگاه زمین را پر خیرات و برکات
کند و بعد از آن با عز و جلال و عظمت خود از دو حلاج
نامه نوشت یکی از اصحاب خود بدین نهج که من الله
الی فلان او را گرفتند این خط تست گفت بلی گفتند چرا
چنین نوشتی گفت این جمع الجمعست نزد ما لیکن او دو خدا
یکی اند و گفت این کتاب خداست من در دست در میانه
عاریتم او را گفتند کسی دیگر هست که درین قول شریک
هست با تو گفت بلی شبلی و ابن عطا و ابو محمد جریری
اگر تو خواهیم که به نصایح ایشان یاد کنیم میسر نشد و ملالت
خیزد بایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و این قول

از کبار



از کبار اولیا اهل سنت و جماعت اند و العجب که بر
شیعه تشنیع زنند که عبدالله سبا و اصحاب وی گفته اند
که علی خداست تعالی کل منه نزد ما ایشان کافرند
و ابدالاباد در دوزخ باشند و ایشان که یاد کردیم نزد ما
اولیا اند و اصحاب بسطامی را مقالاتیست قبیح تر از
اول و گوید بر آسمان رفتم و یک یک آسمان گردیدم
در بالای آسمان هیچ ندیدم خیمه بر عرش زدم یکی
از ایشان پیش او نشسته بود گفت هر شب
در خانه کعبه روم و طواف کنم و با موضع خود آیم چون
دو سه نوبت با او گفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست
که کعبه هر شب بزیارت وی آید و گوید اولئک هم الاکرمون
عندوا الاعظمون عند الله قدرا یعنی ایشان آنک
باشند و بقدر نزد خدا بزرگند یعنی این قوم که
دعوی الحاد کنند و گویند که یحیی بن ذکریا از ایشان
بود از بهر این خدا او را سیداً و حصوراً خواند
و خرافات این قوم بسیار است و در ذکر آن فایده
نه و کرامات این طبقه جمله زرق و مکر و مخرقه است
سبحانک هذا بهتان عظیم فرقهٔ دوم از صوفیان که
خود را عشاق خوانند گویند ایشان بعشق حق سبحانه
و تعالی مشغول شدند و خلق را لحزامی خوانند تنگ آید

پس ایشان را باز میدارند از آنکه مشغول شوند بحق
و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل بود و پس ایشان
بقول انبیا و رسل نباید کرد و بتکالیف مشغول نباید
شد که آن بی حاصل است و غزالی در کتاب میزان
گوید که با یکی شیوخ صوفیه مشورت کردم که میخواهم
که بقرآن مواظبت تمام مرا از آن منع کرد و گفت
علایق دنیا و جاه و علم از دل خود بیرون کن و
در خانه فارغ نشین و استغفار کن بر ادای فریضه
و اندیشه را بر زبان جمع کن و میگوی الله الله این
حکایت قومی است که خود را اهل حقایق دانند
و اعتقاد شان آنست که بهترین خلق خدا ایشان
باشند و از بهر آن منزوی شوند و با خلق اختلاط
نکنند و گویند علایق جسمانی از خود بیرون کردیم تا
بمنزل رسیدیم و گویند مثال این چنانست که در حکایت
معروف آمده است که نقاشان روم با یکدیگر دعوی
کردند و هر قوم گفتند نقش ما بهتر است و سلطان فرمود
تا صفه را پرده در میان بکشند و هر یک در طرفی
کار کنند تا معلوم شود که کدام بهتر است پس بر این
طریق هر یک بکار خود مشغول شده از کار دیگری
خبر نداشتند پس اهل چین نقاشی و قلم کاری کردند

درغایت



در غایت خوبی که کس مثل آن ندیده بود و اهل روم طرف
خود را صیقلی کردند چون آینه و بعد از فراغ چون پرده
از میان برگرفتند نقش اهل چین عکس انداخت بواسطه
لطافت صیقل عکس بهتر نمود و کار رومیان پسندیده
تر افتاد بسبب آنکه هر جا در مقابل آینه بداری عکس
آن در مرآت خوشتر نماید و مقصود ایشان از این
حکایت آنست که هر که ترک علایق دنیا کرد و بتفکر
ریاضت مشغول شد صفای اندرون حاصل نمود و
مستعد قبول علوم غیبیه گشت و این نبوت باشد و
گویند آنکه کسب حاصل کرده باشد فاضلتر بود از آنکه
نبوت او عطای باشد و در مثال این گویند بینی که
پادشاهان که خاصگان دارند کسی را بایشان فرستند
که از خاص الخاص فاضلتر بود از این جهت خود را از
انبیا و رسل فاضلتر و بهتر دانند و گویند انبیا خود را
بحکم و ریاست و علایق دنیوی و حب جاه مشغول
کرده اند و ما از خلق و امور دنیاوی اعراض کرده ایم
و گویند جزوی از خدا در هر شخصی حلول کند و گویند سلیمان
نبی بر بساط نشسته بود و باد بساط او را بهوا می
برد و خلق تعجب میکردند سلیمان نظر کرد برزگری را
دید که بیل در دست داشت و اصلاح زمین میکرد و

التفات بسلیمان نمود سلیمان برا و سلام کرد و گفت
چرا بصنع خدا نمی نگری چنانکه همه خلق می نگرند هرزه نگر
گفت شوق و محبت خدا مرا ازین وا میدارد و اگر
ترا مثل این شوق بودی طلب ملک نکردی و باین
مغرور نشدی زهی زندیق که اعتقاد کند که شوق و
محبت هرزه گری بیشتر از پیغمبر خدا باشد و این سخن
قبول نکند مگر مردودی و این طایفه از اهل سنت و
جماعت اند و زندیقی ازین قوم کتابی کرده است
و در انجا گوید که چندین سال در عالم فکر دیدم و از هر
کس مقصد خود می پرسیدم و شفای من حاصل نمی شد تا مکه
رفتم و مجاور شدم و در بتکده مشغول می بودم و در بین چنین
شخصی را بخواب دیدم نورانی ازو سوال کردم که مرا
بحق راه نماید ریش کسی گرفت و بدست من داده
گفت این را محکم دار که حق است چون از خواب در
آمدم ریش خود در دست داشتم و این بیت درین
موضع بمثل آورد که   تو قیمتی ورای دو جهانی
چکنم قدر خود نمی دانی   یعنی با هر یکی جزوی از اجزای
باری تعالی است اما قدر خود نمیدانند و گویند من
عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی چون خود را شناخت
که جزوی از باری تعالی در وی حلول کرده است خدا

را شناخت



را شناخت که جزوی از باری تعالی در وی حلول کرده
است خدا را شناخت فرقه سیوم از صوفیان ایشان را
نوریه خوانند و گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری
ناری انکه نورانیست مشغولیست باکتساب صفات خوب
و توکل و شوق و تسلیم و مراقبت و زهد و صالت و ذکر
ناریست مشغولیست با فعال شیطان چون فسق و فجور
و حرص و شهوت و امثال ان چنانکه شیطان ناریست
فعل او نیز ناریست حکایت شخصی گفت یکی ازین قوم
که خود را از اهل تسلیم و رضا خوانند در بادیه رفیق
من بود روزی مرا گفت دوش لحظه بخواب رفتم و
فلان شخص بیامد و دست بر پای من نهاد و من خاموش
بودم دست بالاتر برد و زیر جامه من بیرون کرد و
مقصود خود را حاصل کرد من او را از خود منع نکردم
این شخص او را گفت که چون در دوش خاموش بودی چرا
امروز او را رسوا کردی گفت نه بروی تشنیع میزنم بلکه
رضا و تسلیم خود را معلوم تو میکنم که تا چه غایت است
و این قوم گویند نشاید که خدای را از بهر بهشت عبادت
کنند یا از بیم دوزخ و این قوم دعوی کنند که صهیب از
ایشان بود و عمر گفت نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی
گنه نکردی و گویند روز قیامت از کسی بپرسند که خدا را

بهر چه پرستیدی گوید از بیم دوزخ خدا گوید ای فرشتگان تا
بن گواه باشید که من این شخص را از دوزخ
ایمن کردم و بهشت بروی واجب کردانیدم و از
دیگری پرسند که عبادت خدای را برای چه کردی گوید
خدایا چیزی بیافریدی و بهشتش نام کردی من عبادت تو
بهر طمع بهشت کردم خدا گوید ای ملائکه گواه باشید که
بهشت اورا واجب کردم و از دوزخش ایمن کردانیدم
و از دیگری پرسند که از بهر چه عبادت کردی گوید
خدایا نه از ترس دوزخ و نه با مید بهشت عبادت کردم
ترا از بهر تو پرستیدم خدا گوید ای ملائکه این بحق
را مکافات نیست جز ار تجلی و دیدار من انگاه خدا ار
او تجلی کند و خود را بدو نماید و از جملهٔ نزهات
ایشان گویند وقتی رابعهٔ عدویه رنجور شد دو کس از
همراهان او بپرسش او رفتند و چون بنشستند یکی گفت
هرکه در رنج او صبر نکند نه در دوستی صادق است دیگری
گفت خاموش ای بطال هرکه ضرب الم او بیابد
نه صادق باشد در دوستی او رابعه گفت خاموش
باشید ای بطالان که صادق نباشید در دوستی او
هرکه از ضرب او نه در لذت باشد و سخن رابعه از
آن به بود به انکه معروف و مشهور است که حضرت
دلیل



رسول الله که مجمع جلالت و قدرت بود در دعوات گفتی اللهم
انی اسئلک الجنة واعوذ بک من النار و حضرت مرتضی
علی علیه السلم در مناجات گفتی اللهم اجرنی من الجحیم و من
حولها العظیم و من عیشها الذمیم و من خزیها المستقیم و من
مآبها الحمیم و اصحبنی القرآن و اسکنا الجنان و ردوفنا الی ان
دنا ولنی لا مان الی جنة النعیم و این قوم گویند طاعت نه
از بهشت باید کرد نه از خوف دوزخ فرقهٔ چهارم از
صوفیان ایشان را واصلیه خوانند گویند ما واصلیم
بحق نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن
نهاده اند تا اول آن مشغول شده تهذیب اخلاق
حاصل کند و اورا معرفت حق حاصل گردد یعنی
بحق رسد چون واصل شد تکلیف ازوی برخواست
و هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب نیست و هرچه
او کند نیکو بود اگر تا دریا دختر یا برادر در بالیده
پیش دختر دختر را وطی کند و جمله محرمات از خمر و زنا و
لواطه و مال مردم برو حلال باشد و کسی را برو
اعتراض نبود و اگر او نیز جماع دهد مباح باشد
و نیکو بود و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت
غالب باشد و از دیگری مجامعت طلب کند اگر مفعول
منع کند از طایفه و اصلان بدر رفته باشد و منع گزشت

و اگر کودکی یا زنی که نه از و املاک باشد اجابت کند و او
شهرت براندازد این شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای
کبار باشد زیرا که راضی بر اهل رسانیده است و این
مذهب و اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر
و گویند عالم قدیم است نعوذ بالله من هذا العقیده فرقه
مجسمه از صوفیان نظریه اند گویند اعتبار بنظر و استدلال
نباشد و قرارست علوم ز درس و نظر در کتب علوم
کردن حرام باشد معرفت خدا بمجاهده و تلقین
شیخ حاصل شود و گویند ایمان نه مخلوق است از
بهر آنکه فعل خداست و افعال خدا مخلوق نیست
و گویند سعادت اخرت بمجاهده در ریاضت حاصل شود
و اعتبار بعلوم نیست و گویند انبیا و اولیا بمجاهده و
ریاضت و زهد کمال حاصل کرده اند و این قول حجت
برانکه نبوت کسبی است و این قومی اند نقش نمایند و
و خرقه دهنده و مریدان را بخلوت نشانند و ایشان را
از علوم دینی هیچ بهره نباشد و از فرایض وضو و نماز
اختصار نمایند و علما و اهل بیت را دشمن دارند فرقه
شیشم قومی باشند از صوفیان که همت ایشان تا
چرب شکم نباشد خرقه در پوشند و سجاده مهیا دارند و از
حرام احتراز نکنند ایشان را نه علم باشد و نه دیانت از همه

لقمه

۷۳

لقمه و کسوت در اطراف عالم میگردند و همیشه طالب طعام و
رقص باشند و چون شکم پر کنند در سماع نشینند و
حکایتشان آن باشد که در فلان شهر خانقاه اطعمه
نیکو سازند و سماع و رقص نیکو کنند و صوفی باشند
و در سمرقند بشنوند که در مصر خانقاهی کرده اند
و آنجا لوط بسیار است و خلق می دهند از سمرقند
قصد مصر کنند مجلس درون همت تر از ایشان نباشد
این اصناف صوفیان باشند که ربوبیت کنند و بعضی
دعوی معجزات و کرامات نمایند بدانکه شخصی از اشاعره
نام وی عبد القاهر بن طاهر کتابی کرده است در ذکر
مقامات اهل اسلام و بعد از آن گوید اشاعره و
اصحاب حدیث و ارباب الرای از اهل سنت و جماعتند
و اصول دین و عدل و توحید با هیچ نیامیختند و گویند ائمه
کلام و احادیث و فقه و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ
و سیر و جمله از اهل سنت و جماعت باشند و گویند
اهل اهواز و در افغن و معتزله و نجاریه و کرامیه و
جمله اصناف اهل بدعت را هیچ دلیلی نبود و نخز
شهادت و مادام که با ما باشند از مساجد و غنیمت ایشان را
منع کنیم و گویند اصحاب قدریه خلاف کرده از قومی گویند
جزیه از ایشان قبول کنیم و کشتارشان نخواهیم و از ایشان

زن خواهیم و اگر از اهل سنت یکی از ایشان را بکشد
بظلم دیت وی پنج یک جهود و ترسا باشد و گویند
این اختیار ابو اسحق اسفراینی است و باقی اصحاب
ایشان گویند حکمشان حکم مرتد باشد و قتلشان
واجب و گویند اگر رافضی توبه کند توبه ایشان قبول
نشود و ابو حنیفه و شافعی و اسفراینی گویند اهل حق شافعی
و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری اند و اگر کسی شک کند در
کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر باصول ایشان عالم بود
و نقض آن کند کافر و عاصی باشد بدانکه ایشان گویند
قدری آنست که گوید فعل از شر و معاصی و جمله فواحش
و ظلم بقضا و قدر خدا نباشد بلکه فعل بنده باشد
و اهل عدل گویند قدری آنکسی بود که گوید کفر و معاصی
و فواحش بقضا و قدر بود و خدا آفریند و نیز ابو حنیفه
مسلمانی که صد سال نماز کرده و زکوة داده و روزه
داشته باشد و حج گذارده و جمله فرایض بجای آورده
باشد و بتها در باطنها ساخته و قرآت کرده باشد و اعتقادش
آن بود که کفر و فواحش نه فعل خداست و نه بارادت
و قضاء اوست چون او را بکشند میگوید جمله اصحاب
برانند که حکم او حکم مرتدست و برو دیت واجب نیست
و اسفراینی گوید پانزده یک دیت مسلمان باشد اینقدر باد



کردم و غرض آن بود که چون کسی بچشم انصاف نظر
کند معلوم او گردد که عقیده این جماعت تا چه حد
مذموم است **باب سیزدهم در مقالات فرقه**
**که در رساله خود یاد کرده و مرتبه صوفیه** در سال
چهارصد و سی و هشت رساله نوشته و بعضی از
سخنان صوفیه ذکر کرده و در آنجا گوید که خدای
تعالی صوفیان را برگزیده از اولیای خویش و
ایشان را فضل نهاده بر کافه خلق بعد از انبیا
و رسل و دلهای ایشان را معدن سر خود گردانیده
و ایشان را از سایر امت برگزیده بطالع نور
خویش و ایشان پناه خلق اند و در عامه احوال خود
میگردند یعنی بحق در حق می گردند و از کدورت
بشریت ایشان را صافی کرده و بالا برده است
و بمحل مشاهدات رسانیده و همان اتحاد و حلول که
حلاج و بسطامی دعوی کرده اند ایشان نیز می کنند
و خرافات بسیار میگویند یکی آنکه میگویند صوفیان
زمان از رق اغلال بیرون آمده اند و بحقایق وصال
رسیده اند و ایشان قایم مقام حق و احکام بر ایشان
جاری نیست و ایشان محو شده اند و خلق را بر ایشان ملامت
و عتاب نیست هر آنچه ایشان بکنند و هر چه ترک کنند از ایشان

راکشف شده از اسرار احادیث یعنی همه دانند و
ایشان را بکلیت از خود بدر برده است و بشریت از
ایشان بیرون رفته است بعد از آنکه ایشان را از بشریت
نیست کرده است با نوار صمدیت باقی مانده اند
و تصرفی که میکنند نه ایشان میکنند بلکه ایشان را میکردانند
ابوبکر واسطی گوید که هرکه گوید من مؤمنم حقا گویم حقیقت
اشارت بود با حاطه حقیقت ایمان هرکه او را این احاطه
نبود دعوی اش باطل باشد و این سخن بجز ه است که
ایشان گویند نشاید گفت فلان مومن است حقا و نزد
ایشان اگر خود شخصی پای در بهشت نهاده باشد نشاید
گفت این مومن است چه روا بود که او را از آنجا باز گردانند
و به دوزخ برند بلکه جمله انبیا و رسل نزد ایشان روا
بود که ابدا در دوزخ بمانند و این از جهت آن یاد کردم
تا معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت و اتحاد
میکنند جمله مجبره باشند و هم ابوبکر واسطی گوید فرعون
دعوی بظاهر و معتزله دعوی بباطن کنند یعنی ایشان
گویند بنده را فعلی بود و قول واسطی کفر محض است
و گوید ابراهیم خواص بدیوانه بگذشت که دیو در
اندرون وی بود چون بانگ نماز در گوش وی رسید
شیطان از اندرون آواز داد که رها کن تا این را بکشم
والله
اعلم


که میگوید قرآن مخلوق است و درین رساله میگوید که اول
صوفیان ابراهیم ادهم بود و گویند کسی ابدیه دا اسم
اعظم از او آموخت و اثر اخواند و حضرت را دید
و حضرت با او گفت که این اسم را برادرم داود بتو
آموخت دیگر ذوالنون مصری پس فضیل عیاض و
معروف کرخی و معروف استاد سری سقطی است و
روزی سری را گفت که چون ترا حاجتی بخدا باشد
او را بمن سوگند ده تا حاجتت روا کند و گویند کرخی
نصرانی بود بدست امام رضا علیه السلام مسلمان شد
و گویند سری سقطی گفت معروف را بخواب دیدم
در زیر عرش خدا ملایکه گفتند این کیست خدا گفت
معروف کرخی است که از دوستی من مست شده است
بهوش نیاید الا بلقای من و گوید حمدون کازر
درشا بوده است او گوید هر کرا ظن افتد که
نفس او بهتر از نفس فرعون است اظهار کبر کرده
باشد و گوید اصل جنید از نهاوند است و منشاء
او از بغداد و بمذهب ابو ثور بود از او پرسیدند که
عارف کدام است گفت آنکس که از اندرون تو خبر
دهد و تو خاموش باشی و گوید جنید را گفتند که این
علم از کجا حاصل کرده گفت از نشستن پیش خدا

زیرا که در یکه سی سال و اشارت بدریچه خانه خود کرد
و گویند در زمان جنید سه کس بودند که ایشان از احبار قوم بودند
جنید در بغداد و عبد الله خلاد در شام و ابو عثمان در
نیشابور مذاهب اثبات را بعد از اتحاد و حلول و جبر
چنانکه یاد کردیم اجماع داشت که پس از انبیا و رسل
بهترین خلق الله من و این غلط زیرا که هیچکس از انبیا و
رسل دعوی اتحاد نکرده‌اند و افضل ولایت این طایفه
اتحاد و حلول و جبر است و نزد ایشان بظاهر شرع
بحقیقت نتوان رسید پس شریعت مودی نبود
بحق و چون مودی بحق نبود بعثت انبیا و رسل عبث
باشد و نیز چون حقیقت خلاف ظاهر شرع بود قول
باطنیه درست باشد که گویند هر ظاهری را باطنی است
ابوعلی دقاق گوید سماع بر عوام حرام است و بر زهاد
حلال و هم او گفت که چون ابراهیم با اسمعیل گفت انی
اری فی المنام انی اذبحک او گفت این جزای
آنکس است که از دوست بخواب رود اگر تو بخواب
نرفته بودی این خطاب با تو نکردی گویند شبلی گفت
که حق تعالی نظر کرد بمن و گفت هر که بخسبد غافل بود و
غافل از حق در حجاب باشد گویند شبلی هر شب پاره
نمک در چشم کردی تا وی را از خواب نبرد پس شبلی بخواب نرفته

تا از خدا

76 تا از خدا در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل در خواب از خدا در
حجاب شد که او را فرمودند که اسمعیل را قربان کن اگر یکی از
امامیه این سخن گفته بودی در حق امام گفتندی رافضی است
که امام را فضل می‌نهد بر رسل و چون از شبلی می‌گویند مذهب
اهل سنت است و ایمان بدان واجب است جنید گوید در سه
موضع رحمت فرود آید صوفیان را در سماع که ایشان آن
سماع نشنوند الا از حق و برنخیزند الا بوجد دوم طعام
خوردن سوم آنکه مذاکره ایشان در صفت اولیا باشد
قناعت نکرد بآنکه حرام را حلال ساخت الا آنکه در سماع
رحمت فرود آید اگر کسی گفته بودی که بر خلاف نواصب
بودی گفتندی کافر است و چون از اولیای ایشان میگویند
حق است شک نیست که حق تعالی از بهر هیچ رسولی
سماع نفرستاد و هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق
سماع شنیده‌اند و این خاصه اهل تصوف است استعیذ
بالله من النار یکی از ایشان گوید سماع سه نوع است
بعضی بطبع شنوند و درین نوع خاص و عام مشترکند دوم
بحال شنوند و آنجا تامل کنند که از عتاب یا خطاب شنوند
یا از وصل و هجر و یا قرب و بعد و امثال این سوم بحق
شنوند و صفت آن نتوان کرد با حوال بشر که بحظ
بشر آمیخته باشد چه آن چیزیست پاک از علل از صفای توحید

بحق نه بحظ سهل بن عبدالله تستری گوید سماع علمی است که
خدا او را برگزیده است کسی ندیده است الا او و مثل
در سماع بسیار گفته اند و گویند سهل بن عبدالله هفتاد
روز چیزی نخوردی چون طعام خوردی ضعیف شدی و اگر
هیچ نخوردی قوی بودی و او از اول ماه رمضان بخانه
رفتی و در بگل و خشت برآوردی و سوراخی گذاشتی که
هر شب یکتای نان باو میدادندی و چون روز عید از خانه
بیرون آمدی سی تا نان را بیرون آوردی و هیچ طعام و شراب
نخورده بودی و قرآن ختم کرده گویند ظهور کرامات علامت صدق
آنکس بود که بروی ظاهر شود و العجب که نزد اهل مجبره
هر که تصدیق کرد کذاب بود و اظهار معجز بر دست کفار جایز
باشد چگونه کرامات دلیل صدق بود هر چه صانع کند و از خیر
از ظلم و کفر و غیره نزد ایشان جمله نیکو بود و بعد از چندین
سخن گویند که کرامات فعلی بود که نطقی معنی تصدیق
حال وی بود و اعجب از این متعصبان که در حق قومی که احوال
ایشان سماع و رقص و اعتقاد حلول و جبر باشد هر
معجزات بر دست ایشان روا دارند و آنرا کرامات
نام نهند و آنگاه گویند تشنیع بر شیعه که ایشان ظهور
کرامات و معجزات بصدق معصومان از ائمه روا دارند
و گویند روافض گویند که امام غیب داند و بیشتر گفتیم که

از جنید



از جنید پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو
خبر دهد و تو خاموش باشی و حضرت رسول علیه السلام
میفرماید نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر
میگوید ما حکم بظاهر می کنیم و خدا بر سرائر داند و
گویند جعفر حداد شیرازی با ابو عمرو اصطخری مجالست
کردی و گاه بودی که از شیراز باصطخر رفتی و وی سؤال
آنچه در اندرون وی بودی جواب آن بدادی و بعد از
آنکه پیش او نتوانست رفت هر مسئله که در خاطر
می آورد در شیراز از اصطخر جواب بدادی و
مشکل وی بگشودی علت چه باشد که چون کسی گوید
که آنکس از رسول الله بود که خلقت انا وعلیا
من نور واحد او فرمود سلونی ما دون العرش
غیب داند رافضی باشد و آنکس که رقص کند
و گوید در سماع رحمت فرود می آید اولیا
باشد و غیب داند آنکه با بن معز بود اهل سنت
باشد هر که معجزه در غیر معصومان جایز دارد و
در حق معصومان روا دارد ملعون و بی دین
باشد و از شرع و دین بادی گیتی چی فایده برد
جمله نواصب الا ابو حنیفه گویند واجب
باشد کرامات اولیا را حق دانستن و کرامات اولیا

حق است همچون معجزات انبیا و درین معنی سخن بسیار
گویند دیگر گوید که بشری گفت اگر کسی در بستانی
بود که در آنجا درختان بسیار بود و بر هر درختی
مرغان بسیار نشسته باشد و همه بزبان فصیح گویند
السلام خدا بر تو باد ای ولی خدا اگر با چنین حال
وی را ترسی نبود بد باشد ابن فورک اشعری
روایت کند که در کتاب روایت کبیر گفته است که
شاید که اولیا خدا را در دنیا به بینند و بقولی
گوید شاید دیگر باره این عجایب نگر که عایشه
گوید هر گاه پیغمبر را وحی آمدی خدا را دیدی
دروغ گوید که خدا که بموسی گفت لن ترانی
الله چون در حق محمد انا بشر مثلکم آمد او نیز
مجسم نه بیند و اولیا را اهل سنت خدا را در دنیا
بیند این دلیل بود بر آنکه اولیا بهتر از انبیا
و رسل باشند حاشا که این ممکن نیست و گویند
بشر بن حارث گفت عمرو بن عتبه را دیدم که نماز
میکرد و ابر سایه بر افکنده بود و سباع
گرد وی در آمده دم می جنبانیدند ابراهیم رقی
گوید قصد زیارت ابو الخیر تیناتی کردم چون
باو رسیدم در نماز شام فاتحه غلط میخواند من با خود
گفتم



گفتم رنج ضایع کردم درین سفر چون از نماز فارغ شد
برای وضو بیرون آمدم شیری دیدم که قصد من کرد
باز گردیدم و گفتم شیری قصد من دارد و وضو نمی
توانم کرد ابو الخیر بیرون آمد و بانگ بر او زد که
نه گفتم که مهمانان مرا رنجه مدار شیر باز گردید
و من وضو ساختم و نیز دوی رفتم گفت شما بر راست
کردن زبان مشغول بودید از آن از شیر می ترسیدید
و ما بر راست کردن دل بودیم از آن شیر از ما می ترسید
اگر این معنی از امامان معصوم گویند گویند روافضی
این جمع کرده اند و چون در حق کسی گویی که از
ایشان بود و الحمد درست نتواند خواندن
گویند کرامات اولیا سنت و حق باشد و گویند
سلیمان خواص گفت روزی بر در از کوشکی نشسته
بودم و مگسی وی را رنجه میداشت و او سر در پیش
افکنده بود من چوب بر سرش زدم سر بر داشت
و گفت اینک سر بزن چندانکه خواهی که بر سر
خود میزنی و از پی قوم برخی دعوی کنند که ما
غیب میدانیم و محمد جریر گوید در معنی و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو گوید انکس است
که او را اطلاع دهد از صفا خلیل یا حبیب یا

ولی و نوری در المعی گوید الف ازل است و میم ابد
در میان ازل و ابد بود و حال و اتصال آنکس که بعد
منقطع شود و اینها را از امثال این تفاسیر بسیار است
و آنرا حقایق خوانند و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گوید من قرأ القرآن برأیه فقد کفر
گوید در معنی اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم غرض
آن بود که ملائکه را معلوم شود که سجده ذات شان نزد
خدا وقعی ندارد و چه اگر وقعی داشتی هرگز
نفرمودی که آدم را سجده کنند و ازین معلوم
می شود که کرامتی که خدا در حق انبیا و رسل
کرده است هیچ وقعی ندارد که بآن چیز منت نهد
و خدا در قرآن می فرماید که و لقد کرمنا بنی آدم
و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات
و میگوید که و لقد فضلناهم علی علم علی العالمین و
رسول می فرماید که خدا بر توبه بنده خرم تر است
از عقیم که او را فرزند آید و تشنه که آب یابد و بعضی
از اهل تصوف را پرسیدند که چه فرق است میان
آدم و ابلیس که هر یک از یشان ترک امر کردند
گفت آدم گناه کرد و آنرا بزرگ دید و طاعت را
اندک و ابلیس طاعت را بزرگ دید و معصیت را

[illegible] اشتغال

اندک



اندک، از ین جهت گفت انا خیر منه و چون بحقیقت نظر
کنند معلوم شود که هر دو مقهور بودند مگر آنکه آدم
را مسامحت کردند و ابلیس را نه، و ز عقاید جمله یا
مجبره آنست که هر چه از آدمی ظاهر شود و اضافه
آن بنده کنند جمله مکر و تلبیس باشد شخصی ابو یزید
را گفت که فلان زاهد هر شب بکعبه رود و
باز آید جواب داد که شیطان ملعون بیک
ساعت از مشرق بمغرب رود و عبد الله بن محمود
قشیری گوید که دعلی الاف رجال و ابو نون
کلاب سیماهم مراد احمق فیستند یعنی این قوم
که نزد ایشان اولیا اند نعوذ بالله من الضلالة
و الغوایة باب هجدهم در آنچه اهل سنت در
حق انبیا گویند بدانکه معتزله و بعضی از خوارج که در
حق خدا و انبیا و رسل چیزهای بد روا دارند جمله اهل
جبر باشند چنانکه از پیش یاد کرده ایم و گویند که خیر و شر
و کفر و ایمان و هر فسادی که در عالم واقع شوند
از فسق و فجور و فواحش چون خدا آفریند مثل
دنیا بود و بقضا و قدر حاصل شود و در ارادت و
مشیت خدا باشد و بنده را هیچ چیزها در نیت و قدرت
بنده را هیچ تاثیر نیست الا استراحت ایشان که

که گوید فعل بنده به تقدیر خدا و قدرت بنده حاصل
شود و امثال این بسیار یاد کردیم بدانکه در کتاب
یکی از معبران ایشان دیدیم که گوید اگر کسی خدا را
در خواب بیند با نور و جمال تازه و در روی نیکو حال
چنانکه پندارد که با او انسی دارد مجازات در ظاهر
بیند چنانچه در خواب دیده باشد و اگر بیند که
در شهری یا در محله یا در سرایی یا در میان
قومی فرود آمد است دلیل باشد بر آنکه ایشان
مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند و
خصم را مقهور کنند و اگر آن دیار ظالم باشند
دلیل بود بر آنکه وقت انتقام است و ضعیف
و مغلوب شوند و اگر خدا را بصورت برادر یا عم یا
خال یا کسی از خویشان بیند آن شخص و مفلس باشد
که خدا بر ایشان خواهد داد و اگر بیند که نماز میکند
یا تسبیح میگوید آن معرفت و رحمت بود آنرا که
دیده بود و اگر در ظلمت بیند در آن غزا شهدا
و خلق بسیار کشته شوند و این گفت زندقه است
انچه در حق انبیا و رسل گفته اند اول در حق
آدم علیه السلام گویند حوا حامله بود و شکمش بزرگ
شده و هرگز مثل آن ندیده بود ابلیس بیامد و گفت

بدانی

نمیدانی که انچه در شکم تست بهیمه است یا انسان یا نوع
دیگر و او از کجا بیرون آید از راه چشم یا گوش یا از بینی
حوا بترسید ابلیس گفت که مترس که دعا کنم تا او انسان
سلیم باشد و بی آفت بیرون آید و گویند حوا نزد آدم
شد و گفت شخصی بخواب دیدم و قصه تا آخر بگفت و
من با او عهد کردم که اگر فرزندی آید که در وی نقصانی
باشد نام وی عبد الحارث کنم آدم گفت آن شیطان
است از وی برحذر باش گویند چون فرزند بوجود
آمد نامش عبد الحارث کرد و این آیه فرود آمد که
فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله
عما یشرکون من اسباط گوید از سری که چون
فرزند در وجود آمد ابلیس آمد و گفت فرزند را بنده
من نام کن و اگر نه او را بکشم آدم گفت بسیار فرمان تو
بردم مرا از بهشت بیرون کردی من این نام بر ننهم
و نام فرزند عبد الرحمن کرد ابلیس او را زهر داد و بکشت
و چون فرزند دیگر آمد باز ابلیس آمد و گفت او را بنده
من نام کن آدم اجابت نکرد و نام او صالح کرد و
ابلیس او را هم بکشت و چون فرزند دیگر آمد ابلیس
گفت اگر او را بنده من نام نکنی دیگر این نیز بکشم گویند
نام او عبد الحارث کرد و این آیه در حق آدم فرود آمد که

هو الذی خلقکم من نفس واحدة الی آخره انکه اشبا اثبات
کردند که آدم و حوا بعد از توبه شرک آوردند و خدا میفرماید
که ان الله اصطفی آدم و نوحاً تا آخر و خبر التوبه اثبات
از خوردن گندم یاد کرد از شرک یاد نکرد و پس این نیز را
لازم شود که گویند اگر توبه کردندی از شرک
خدا یاد کردی چنانکه از اکل گندم یاد کرد اگر کسی این
اعتقاد دارد او را از اسلام بهره نباشد که نه انکار
حق کرده باشد بعد او در رجوع کرد معصیت حماد
بن سلمه گوید از علی بن زید از یوسف بن مهران
از ابن عباس که او گفت چون آیه دین فرود آمد رسول صلی
الله علیه و آله و سلم گفت کسی که انکار کرد آدم بود خدا
ذریت او را از پشت او بیرون آورد جمله را از بر و
عرضه کرد شخصی در میان ایشان بود که نور از وی
می درخشید آدم گفت بار خدایا این کیست گفت
پسر تو داود گفت عمر او چند است گفت چهل سال
گفت خدایا عمر او زیاده کن خدا گفت از عمر خود بعضی با و
بخش آدم گفت چهل سال از عمر خود بدو بخشیدم و
چون نهصد و شصت سال از عمر او بگذشت ملک الموت
بیامد آدم گفت چهل سال از عمر من مانده است
گفت نه به پسر خود داود بخشیدی آدم انکار کرد انکه





خدا از داود چهل سال باز ستد و با آدم داد و هم در
این معنی از شعبة بن ابی بشر روایت کند که محمد بن
عمر از ابو هریره مثل این روایت کند که رسول گفت
خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در وی نفخ
کرد پس هر دو دست فرو گرفت و آدم را گفت
هر کدام که میخواهی بگیر گفت دست راست اختیار
کردم خدا باز کرد صورت آدم و ذریتش در وی
بود و اجل هر یک به پیشانی او نوشته آدم عمر خود
هزار سال دید و در ذریت خود قومی یافت نورانی
گفت یا رب ایشان کیستند ندا آمد که انبیا اند و رسل
نور ایشان را بر رسالت فرستم و نور داود که در
میان نورها روشنتر بود نظر آدم در آن دید چون عمر
او مشاهده آدم شد گفت بار خدایا عمر او کوتاه است
گفت چنین نوشته شد گفت از عمر من شصت سال
کم کن و بر عمر وی افزا افزود که چنین کردم و چون نهصد
چهل سال از عمر او بگذشت ملک الموت آمد آدم گفت
که تعجیل مکن که شصت سال دیگر از عمر من مانده گفت نه
بفرزند خود داود بخشیدی آدم انکار کرد از بهر این
فرزندان او نیز انکار کنند و از آن وقت باز گواه و
قباله بنهادند رسول بکه لیت گفت انا عرضنا الامانة علی

السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و این حدیثها اگر چه
ببعضی الفاظ مختلفند اما در معانی متفق اند که ادم انکار
کرد و بعهد وفا ننمود و در امانت نگاه نداشت و در
مکابره مبالغه کرد و تکذیب خدا و ملایکه نمود و مثل
این در حق شما طعنی روا نباشد نگفت که در حق ادم
طعنی اما چون اعتقاد باسلام نباشد هر چه خواهند
توان گفت و گویند ذریت آدم در روز میثاق
با خدا نفاق کرده اند روایت کنند که چون خدا آدم را
از بهشت بیرون کرد پیش ازانکه بزمین آمد دست
راست بر جانب راست ادم فرود آورد ذریتی از
انجا بیرون آمد مانند در و لؤلؤ بعضی ایشان را گفت
در بهشت روید برحمت من و دست چپ بجانب چپ
آدم فرود آورد ذریتی بیرون آمد سیاه و گفت اینان
در دوزخ باشند و من باک ندارم و گویند معنی اصحاب
الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال اینست
بعد ازان ایشان را الست بربکم اصحاب یمین باعتقاد
گفتند بلی و اصحاب شمال بنفاق گفتند بلی و در اخذ میثاق
اختلاف کردند بعضی گویند در زمین و برخی گویند در
آسمان کلینی روایت کنند از سعد بن عبد الحمید
که از



که از عمر پرسیدند معنی این آیه را که واذ اخذ ربک
من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی گفت از رسول شنیدم که گفت
خدا دست راست را بر پشت آدم فرود مالید و ذریت
او را بیرون آورد و گفت اینها را از بهر بهشت آفریده ام
و برای عمل صالح و دیگر دست چپ بر پشت ادم مالید
و از انجا ذریتی بیرون آورد و گفت اینها را از بهر
دوزخ آفریده ام نه برای عمل صالح مردی گفت که
یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد گفت خدا
چون بنده را از اهل بهشت آفریده باشد او را بر
عمل اهل بهشت دارد و چون از اهل دوزخ آفریده
باشد او را بر عمل دوزخ دارد بدانکه این قوم در
حدیث اصول مذهب خود اثبات کرده اند اول
تشبیه که خدا دست راست و دست چپ دارد
و دیگر جبر که خدا کفر در یکی آفریند و در ازل تقدیر کند
و کفر از و خواهد و او را قدرت بر ایمان ندهد و
ایمان از و نخواهد و ابدش در دوزخ کند و او را
عذاب فرماید دیگر انکه روا باشد که خدا عنت کند و
انبیا و رسل بقومی فرستد که کفر در ایشان آفریده باشد
و کفر خواهد و هر گاه که ایشان را بر عمل کفر داشته باشد

و قدرت ایمان نداده و نخواهد که ایشان هرگز ایمان
آرند انبیا و رسل را فرماید که بروید و این قوم را
بگویید که آنچه من در ایشان آفریدم نکنند اگر نکنند
شما ایشان را بکشید که اقتلوا المشرکین کافة و
مال و زن و فرزندان شما را حلال کردم و در
قیامت ایشان را ابدا در دوزخ کنم هرکرا ذره
عقل بود داند که درین صورت هم رسل و مرسل هر دو جاهل
باشند و مرسل چنین معانی را چنانی را نشاید و مرسل
چنان رسولی را نه و هر که این جایز دارد او را از اسلام
هیچ نصیبی نباشد تعالی الله عما یقولون الکفره وگویند که نوح
خمر خورده بود و مست خفته عورتش مکشوف شد حام بدید
و بخندید و برادر دیگر خود سام را خبر کرد سام چون آن
بدید دامن جامه را فرو کشید و عورت پدر را مستور
کرد و اینکه چون نوح بیدار شد از آن حال خبر یافته
بر سام دعا گفت و گفت فرزندان حام بندگان تو باشند
سبحان الله امیر المؤمنین علی از رسول روایت میکند که
گفت خمر حرامست بر جمله انبیا و نوح که مرسل بود خمر خورد
و مست شد بر آن صفت که عورتش پیدا شد و خلق می دید
عجب بی دیانت قومی اند و این حدیث ابو حاتم الرازی
از اصحاب شافعی در کتاب المرتبه نقل کرده است از

اصحاب



اصحاب حنیفه و گویند نوح دعوی باطل کرد بر خدا و گواهی
دروغ داد از بهر کنعان که او از اهل منست و خدا با نوح عتاب
کرد و او را بیندازد و حکم کرد بر جهل نوح آنگاه نوح توبه
و استغفار کرد و خدا قبول کرد چنانچه نوح گفت و الا
تغفر لی و ترحمنی لاکون من الخاسرین و این چنان بود
که خدا وعده داد که قومش را هلاک کند و اهل نوح
از ناجیان باشند چون نوح در کشتی نشست اهل
خود را بکشتی برد خدا ابرا گفت که کنعان از اهل منست
و ظن وی این بود که کنعان از جمله ناجیان است و
او از کافران بود و هلاک شد و از وهب بن منبه روایت
کنند که گفت نوح دعا کرد خدا قوم او را هلاک کرد آنگاه
نوح از آن دعا پشیمان شد و پانصد سال بگریست و بعد
از آن نام او نوح کردند و پیش از آن نام او عبد الله بود و
وهب گفت پناه میگیرم بخدا از فعلی که عاقبت آن ندامت
باشد و پدر شما نوح خشم گرفت و پشیمان شد در وقتی
که پشیمانی سود نداشت قومی از صوفیان گویند نام
نوح یشکر بود و برخی گویند که عبد الملک و او بر
سگ زشت بگذشت و گفت عجب سگ زشتست آن سگ
بآواز آمد و گفت که عیب نقاش میکنی نوح را معلوم شد
که خطا کرده است و در نوحه آمد او را نوح گفتند بدانکه

این حکایت برخلاف قرآنست اول انکه چند جا در قرآن
میگوید که ولقد ارسلنا نوحا الی قومه و دیگر میگوید یا نوح
قد جادلتنا فاکثرت جدالنا این دلیل است بر انکه اسم
او نوح بود پیش از انکه دعا کند و جایی دیگر میگوید که انا
ارسلنا نوحا الی قومه پس باطل شد که بعد از طوفان
او را نوح گفتند دیگر انکه ندامت نوح از دعا بردن
نبود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعای هلاک بر
ایشان کرد یا کافر اگر مسلمان بودند این کفر عظیم باشد
که نوح یکی از رسل بنشست دعا کند تا عالم را طوفان گیرد
و چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند باید
که پیغمبر خدا ندامت خورد بر هلاک دشمن خدا دیگر انکه
و خدا می فرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و هب مثله
نباید که از کسی که خدا او را برگزیده باشد فعلی کند که
عاقبتش ندامت بود دیگر انکه این قوم را عادت آنست
که همیشه نواحی و عثرات بر انبیا و رسل و ملائکه بندند
و غرضشان انکه اگر کسی گوید که متقدمان شما زلات کبایر
کردند و بت پرستیدند ایشان گویند که انبیا نیز کردند و از
ایشان هم صادر شد و اخباری درین معنی وضع کرده اند
که از ان قبایح ایشان ظاهر شود و گویند ابراهیم چون شب
در آمد و ستاره زهره بدید گفت اینست خدای منست و چون

ماه برام



ماه برامد از ان برگشته گفت اینست خدای من و چون
آفتاب برآمد گفت این نیز بزرگست این خدای منست و
ابراهیم دران مشرک بود و خدا را جسم میدانست والعجب
که مشرکان بت پرست گویند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله
زلفی و همچنین گویند ولئن سالتهم من خلق السموات والارض
لیقولن الله و اگر از ایشان بپرسی که آسمانها و زمینها
که آفرید گویند خدا و ابراهیم علیه السلم خیال کند زهره
یا قمر یا شمس خدای اوست پناه بخدا باید گرفت از
امثال این اعتقادات و گویند ابراهیم شک کرد در
انکه خدا قادر است در مرده زنده کردن یا نه و از بهر این
گفت که ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تومن قال
بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بمن نمای که مرده چگونه زنده
کنی گفت خدایا تو با این ایمان نداری گفت بلی ولی می
خواهم که دلم را اطمینانی حاصل گردد و برخصت این
تاویل فاسد حدیث وضع کرده اند زهری روایت کند
از ابوسلمه از ابوهریره از رسول که گفت من بشک
اولیترم از پدر من ابراهیم و گفت رحمت بر لوط
باد که او پناهگاه یافت و گفت نه لو ان لی بکم قوة
او آوی الی رکن شدید و رسول گفت اگر مرا بدان
می خواندند که یوسف را بدان خواندند من اجابت کردمی

بدانکه درین حدیث چند کفر اسناد برسل کرده اند اول
انکه ابراهیم شک کرد درانکه خدا قادرست بر مرده زنده
کردن دوم انکه خدا او را گفت نگرویدی ایمان نداری گفت
بلی ولیکن خواهم که دل من ساکن شود سوم چون سکون
دل نباشد ایمان درست نشود و او که گفت من بدین
ایمان دارم دروغ گفته باشد چهارم انکه گویند رسول
گفت که من شک اولیترم از پدرم ابراهیم یعنی که
ابراهیم شک کرد در قدرت خدا پس من اولیترم
که شک کنم پس رسول شک بوده باشد در قدرت خدا
پنجم انکه رسول گفت خدا بر لوط رحمت کناد که چون
او را قوت دنیا بهکاد بود گفت ندارم دروغ گفته
باشد که ندارم وانکه خدا از قوم لوط گفت که لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید لوط خلاف گفت
و او را قوت این بود دیگر انکه رسول گفت اگر مرا ازان
خوانند که یوسف را خواندند من اجابت کنم یعنی انکه
یوسف را بزنا خواندند اگر مرا خواندی من اجابت
کردمی واز زنا احتراز ننمودمی پس یوسف بهتر از
رسول باشد که از زنا احتراز کرد و رسول گفت که من
نکنم و خدای تعالی می فرماید که ان اکرمکم عند الله العلیم
زهی ملعون شقی که درحق انبیا و رسل این اعتقاد دارد

اوابر

٨٥

روایت کنند از عکرمه که او گفت که ابن عباس از رسول
نقل کند که ابراهیم سه دروغ گفته است خدا او را مواخذه
نکند اول انکه بتان را شکست و چون از وی پرسیدند که که
کرده است گفت بت بزرگتر دوم انکه نظر در نجوم کرد
و گفت من بیمار خواهم شد و نشد سیوم انکه گفت ساره
خواهر منست و زن وی بود بدانکه پیش هر کسی اردست
که رسول خدا سه دروغ گوید زباده از سه هم
روا نباشد و چون دروغ گوید معصوم نبود و قول
او اعتماد را نشاید پس فرستادن رسول بخلق
عبث بود چه قول او بدین تقدیر حجت نیست و این
معنی ازین طایفه بی دیانت چه عجب عطوی از
شاگردان ابو الحسن اشعری گوید که دروغ بر خدا
جایز است چنانکه از پیش یاد کردیم و چون
دروغ بر خدا جایز باشد انبیا بطریق اولی پس
اعتماد بر قول خدا باشد و نه بر قول رسول تعالی
الله عما یقولون الکاذبون انچه گویند ابراهیم
اعتقاد کرد که زهره خداست دروغ میگویند قوم
زمان ابراهیم زهره را سجده میکردند و بعضی مشتری
را و بعضی ماه و آفتاب را ابراهیم چون کواکب را
بدید بر طریق انکار گفت هذا ربی بلفظ استفهام یعنی

اینکه خدای هست و غرض او تنبیه خلق بود و آنکه خدای
را گفت بمن بنمای که چون مرده زنده میکنی و خدا گفت
ایمان باور نداری گفت بلی اما سکون دل میطلبم
راست گفت و ابراهیم را یقین بود که قادر است
اما از بهر آن طلب این معنی کرد که خدا ورا خبر داده
بود که من کسی را خلیل و دوست خود خواهم گرفت
که علامتش آن بود که مرده بر دست او زنده کنم
ابراهیم را در خاطر آمد که کاشکی آنکس که خدا خواهد
او باشد در این معنی از خدا طلب کرد تا بداند که خلیل
او که خواهد بود و آنچه گفت اولم تؤمن قال بلی یعنی
ایمان دارم بآنکه تو قادری بر احیاء موتی لیکن
میخواهم که دلم را سکون حاصل شود که خلیل تو من
خواهم بود یا دیگری و آنکه گویند رسول گفته که
ابراهیم سه دروغ گفت این محال است هرگز
رسول این نگوید و سخنان او هر سه راست بود
آنکه گفت بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون
شرط کرد که اگر ایشان سخن توانند گفت بزرگ ایشان
کرده است و غرضش تنبیه کفره بود که چون بتان
جماداند و سخن نتوانند گفت و حرکت نتوانند کرد
خالقی و خالقیت را نشایند و آنچه گفت که من بیمار خواهم

شد خدای



شد خدای تعالی او را بر اسرار نجوم اطلاع داده
بود وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و
لیکون من الموقنین و آنحضرت ستاره میدانست
که چون آن ستاره بدرجه طالع ابراهیم برسید رنجور
میشد چون نظر کرد آن ستاره را دید که در آن
وقت بدرجه طالع نزدیک رسیده بود گفت انی
سقیم یعنی من این ساعت رنجور خواهم شد و آنچه
گفت که ساره خواهر منست بنا بر مؤمنه انما مو
المنون اخوة چنان که مردان مؤمن برادرانند زنان
مؤمنه خواهرانند مردان را و ساره دختر عم ابراهیم
بود و دختر خاله وی بود و خواهر لوط از جهت قرابت
و ایمان گفت که خواهر منست و حدیث عکرمه از ابن
عباس دروغ است و گویند که موسی عصیان کرد خون
ناحق ریخت و چون قبطی را کشت گفت این فعل شیطان
بود و نیز ذات ایشان موسی و شیطان هیچ کدام را
قدری نیست بلکه قتل قبطی بفعل خدا بود و ما ایشان
را گوییم که از دو حال بیرون نیست آن قبطی
کافر بود یا مؤمن اگر مؤمن باشد نشاید که پیغمبر خدا
مؤمن را بکشد و خدای فرماید که هر که مؤمنی را
بکشد عمدا ابدالآبد در دوزخ باشد و نیز قصاص قبطی

طلبه واگر نطلبد ظلم بود واگر گویند کافر بود چرا گفت هذا
من عمل الشیطان گوییم اشارت موسی نه بفعل خویش
بل بفعل قبطی بود یعنی فعل قبطی فعل شیطان بود واو
کافر بود از آن جهت او را کشتم واز سفیان بن عیینه
روایت کنند که از زهری از ابن عباس از کعب الاحبار
که موسی سریع الغضب بودی و زود خشم گرفتی چون
از مناجات باز آمد قوم را گوساله پرست دید چون
ایشان را دید لوحی که وحی خدا بر آن نوشته بود
بر زمین انداخت و لطمه بر هارون زد و محاسن
و موی سر گرفت و هارون را گفت که با من خیانت کردی و
با ایشان موافق شدی در گوساله پرستیدن شریک
ایشان گشتی هارون بگریست و گفت مرا خوار شد
گشت چون موسی گریه هارون بدید خشمش ساکن شد
و دانست که بد کرد گفت رب اغفر لی ولاخی مرانکه
درین موضع اثبات کرده اند که هارون مرتد شد
و گوساله پرستید نه دیگر اثبات خطای موسی اگر
موسی خطا گفت گنهکار باشد و رسل چگونه گنهکار بود
و اگر راست گفت هارون گوساله پرست شده باشد
و این دو حال هر کدام مسلم دارند کفر است و گویند
خبر وفات موسی چنان بود که ملک الموت آمد تا قبض
روح



روح او کند بی دستوری درآمد و موسی گفت تو کیستی
که بی دستوری درآمدی گفت که من ملک الموتم مرا
بقبض روح تو فرستاده اند موسی گفت که من
رسول خدایم و هیچ وحی درین باب بمن نیامده است
و مرا ازین معنی خبر نداده اند و خصومت افتاد تا
موسی لطمه بزد و چشم ملک الموت را کور کرد
و گویند این معنی حسن بن نحر روایت کند از حماد
بن مسلم از ابو هریره که رسول گفت ملک الموت
بظاهر پیش خلق آمدی تا موسی چشم او کور کرد و
بشکایت پیش خدا رفت خدا گفت که برو و موسی را
بگو که دست بر پشت گاوی بنهد و بعدد هر مویی که
در زیر دست تو باشد هزار سال عمر دهم و چون
ملک الموت پیغام بگذارد موسی گفت بعد از آن چه باشد
گفت موت موسی گفت پس آن عمر نمیخواهم و عزرائیل چیزی
چیزی بمشام موسی در شد و روح او را قبض کرد از
آن وقت باز ملک الموت از شرمساری پنهان نزد خلق
می آید تامل کنید درین خرافات و فساد اعتقاد در حق
انبیا و رسل اول آنکه موسی مطیع فرمان حق نشد دوم
آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت را کور کرد بدین معنی لازم شود
که عزرائیل روز قیامت طلب قصاص کند از موسی و خدای

بن ساحق او از موسی بستانند و موسی با یک چشم بماند و
آنکه گویند از آن وقت باز پنهان پیش مردم میرود و
میگوید مگر بترسد که دیگری آن چشم او را نیز کور کند نعوذ
که هر که تقیا هست ایمان دارد و چنین دروغها بر انبیا نه بندد
قتاده بن دعامه که از رؤسای معتزله است روایت
کند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه بست و
یوسف عزم فجور کرد ناگاه یعقوب را دید که انگشت بدندان
گرفته و میگوید یا یوسف که ترا از انبیا میشمارند و تو
قصد فجور میکنی و از سفیان بن عتبه روایت کنند که
یوسف قصد فجور کرد با زلیخا در موضعی نشست که
مردان با زنان در وقت قصد مجامعت نشینند و بر روایت
دیگر در میان قدمها آن که مرد در میان بنشیند حال
مجامعت با حلال خود نشینند و این حکایت جمله در
تفاسیر یاد کرده اند و این فواحشی از تأویلات
آیت قرآن استنباط کنند و بر انبیا و رسل بندند و
گویند مذهب اهل سنت و جماعت است و هر که
خلاف این کند او را رافضی مبتدع خوانند در حق داود
گویند که داود زن اوریا را دید که برهنه بود و غسل
میکرد و مرد عاشق شد و اوریا از اصحاب داود بود
و داود حیله اندیشید و اوریا را بغزا فرستاد و فرمود
کرد

۸۸
که در پیش تابوت برد و در شرع ایشان چنان بود که هر که
را در پیش تابوت درشتندی بهزیمت نتوانستی رفتن
یا ظفر یافتی یا کشته شدی و نشایستی بازگشتن و چون
اوریا در پیش تابوت بغزا رفت کشته شد و داود
زن او را بخواست و خدای دو ملک بفرستاد تا داود را
تنبیه کردند و داود بگورستان رفته اوریا را ندا کرد هفتاد
اوریا نام جواب دادند و گفتند که کدام اوریا را میخواهی
داود گفت که اوریای بن حنان را گفت چکار داری
داود گفت مرا حلال کن اوریا گفت از چه داود
گفت زن ترا دیدم و عاشق شدم و ترا بفرستادم
بغزا تا کشته شدی و زنت را بخواستم اوریا هیچ
جواب نداد و داود میگریست تا آنکه توبهٔ وی قبول
شد و این قصه در تفسیر تنک هوا الخصم اذ تسوروا
المحراب یاد کرده و دیگر بدگوئی این قوم و تهمت بستن
تا کجاست که نبی مرسل و خلیفه خدا را که در شأن او دست
این آیه که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض گویند
بزنی عاشق شد و قصد یکی از دوستان خود کرده او را
بکشتن داد و زن او را بخواست اگر این معنی بر شیوخ
ایشان مثل شیخ ابواسحق یا ابوعلی تیرجانی یا ابوسعید
ابوالخیر که بزرگ و سالوس خود را آزاد لیا ساخته اطلاق

کنی و گویی که یکی از مریدان، مسلمانان دیگر بدین طریق
مخلّه برد گویند کار زشت و خوردنش مباح که دران حق او
اولیا این اعتقاد دارد و چون ایشان در حق انبیا و
رسل گویند اعتقاد اهل سنّت و جماعت در حق
در حق گویند بجزیره از جزایر عرب بغزا رفت و
ملک آن جزیره صیدون را بکشت و دخترش را اسیر کرد
و بعد از مدتی آن دختر از سلیمان درخواست که از
بهر او تمثالی سازند بر صورت پدر وی تا با آن مستأنس
شود و چون سلیمان دختر را عظیم دوست میداشت
دیوان را فرمود تا ملتمس دختر را صورت دادند
و دختران تمثال را بجامها آرایش میدادند و بوی خوش
بوی بکار میبردند و سلیمان می دید و منع نمیکرد و چون
سلیمان بیرون رفتی دختر بسجده آن صورت کردی
و کنیزکان وی نیز بان امر قیام نمودندی و چهل روز
برین صفت سجده آن صورت میکردند که سلیمان
نمی دانست و بعد از قصه دراز میگویند که ملک سلیمان
بسبب انگشتری بودی و هر گاه سلیمان بوضو رفتی آن
انگشتری را پیش زن نهادی و نام آن زن آمنه بود
نوبتی بمستراح میرفت بطریق معهود انگشتری را پیش آمنه
نهاد و در شب تاریک دیوی که نام او صخره بود آمد و با آمنه گفت



که انگشتری را بمن ده آمنه پنداشت که سلیمان است
و انگشتری را باو داد و چون سلیمان باز آمد و
انگشتری را طلب کرد زن گفت بتو دادم سلیمان
گفت که از خدا بترس من ترا امین داشتم
با من خیانت مکن زن گفت تو از خدا بترس
و چیزی که بستدی دیگر مطلب درین اثنا سلیمان
دیو را دید بر تخت نشسته چون قوت مکابره
نداشت بگذاشت و دیو چهل روز بر جای سلیمان
بنشست بقدر آن ایام که در خانه او بت پرستیده
بودند و بعد از چهل روز قوم پیش آصف برخیا
رفتند و گفتند ای ولی خدا سلیمان را چه شده است
که حکمهای عجیب غریب میکند بخلاف پیشتر آصف گفت
که من نیز حیران مانده ام و منکر این احکام پیش
زنان نیز روید و از ایشان تفحص کنید و چون
قوم بشرط تجسس بجای آوردند زنان گفتند که ما
نیز عجب مانده ایم که پیش ازین که ما را حیض بودی
سلیمان با ما نزدیکی نکردی و این زمان در حیض ما را
نمیگذارد و صخره چون این حال معلوم شد دانست
که او را خواهند گرفت که انگشتری را بستانند انگشتری را
بدریا انداخت و خود نیز بدریا فرو رفت و چون

سلیمان از صخره بگریخت نزد ملاحی آمد و خود را باجر
با و داد و مزد را آنکه چون هزار ماهی بگیرند دو ماهی با و
دهند و چون هزار ماهی گرفته بود دو ماهی باو دادند
یک ماهی را ببرد بفلسی بفروخت و پیش خود بنهاد و صبح
فلس را در زر بود و فلسی دیگر بماند سلیمان آن ماهی
دیگر را ببرد در شب و بخانه پیرزنی که شب آنجا بیتوته
کردی رفت و پیرزن را گفت که این ماهی را بریان کن
پیرزن چون شکم ماهی را بشکافت انگشتری را
دید سلیمان را خبر کرد و سلیمان آن را بدید و بشناخت
دیگر نیست و خداوند را سجده کرد و آنگه بیرون آمد و بر سر هر
درخت که میگذشت شاخها فرود می‌شدند و سلیمان
را سجده می‌کردند آنگاه سلیمان دیوان را فرستاد
تا صخره را بیاوردند و فرمود تا سنگی مجوف کردند و
و صخره را در آنجا کرد و سنگی دیگر بر سر او نهادند و بخاتم
او را مهر کرد و در دریا انداخت و گفت این زندان
تست تا قیامت نیک تأمل کن معلوم شود که هیچ
فحشی از فواحش نیست که نگویند چون زنا و شرب خمر و
نفاق و دروغ و قتل و طمع در زنان مسلمانان و سجده
صنم در خانه رسول و تمکین دیو بجای او و وطی با زنان
انبیا و از جهل و عناد اندیشه نکنند که دیو با آدمی چگونه

وطی



وطی کند و اگر این ممکن بودی یک دختر بکر بخانه
شوهر نرفتی بلکه دختر بکر در عالم نبودی نعوذ
بالله من اقوال الکافرین والناصبین و بر
اصل مذهب ایشان روا نیست که مخنثی از آن
جماعت از دبر بوجود آید و مستوجب ملامت
باشد روایت کنند از ابو القاسم بن عبد الرحمن
که خدا چون موسی را برسالت فرستاد گفت
خداوندا تو پروردگار بزرگی اگر خواهی که همه
خلق طاعت تو کنند و همه فرمان برند و اگر نخواهی
عصیان ورزند وحی آمد که ای موسی این خبر
من کنم از من نپرسند موسی دیگر باره این سخن
بگفت و چون عزیر مبعوث شد بعد از آنکه توریة
را بآسمان برده بودند باز باد نازل شد و
یهود از این جهت گفتند که عزیر پسر خداست
و چون عزیر جاه و منزلت یافت و خود را بزرگ
بدید در قدر سوال کرد چنانکه موسی کرده بود
خطاب آمد که ای که من کنم نپرسند عزیر از آن بایستاد
و بار دوم بپرسید خدا با او گفت یا عزیر توانی
که روز گذشته را باز آری یا کیلی از باد وزن
کنی گفت نه خطاب آمد که چنانکه اینها نکنی و نتوانی

بهم نتوانی که از من سوال کنی رمن ترا ابد بی سوال عذاب
نکنم اما نام تو از دیوان انبیا محو کنم و گویند که نام
عزیر جریره بود محو کرد و حال آنکه عزیر رسول بود
و این حکایت از محمد بن زید نقل کردیم واد روز
یکشنبه سلخ ربیع الآخر سنه تسع وستین واربعمایه
در مسجد سرخس این حکایت املا کرد و خلق بسیار
از وی نوشتند ای عجب اگر ملکی خواهد که یکی را از ملک
خود برگزیند که بر احوال رعیت مطلع باشد الله
عقل ملک اقتضا آن کند که یکی را برگزیند که داند
در کل احوال آن کند که رضاء ملک در آن باشد
و اگر بر خلاف این برگزیند مردم او را عاقل و
سزای پادشاهی ندانند باری تعالی عالم است
در ازل بکل اشیا و گویند ولقد اخترناهم علی علم
علی العالمین انگاه یکی را برگزیند و بخلق فرستد
که فرمان او نبرد نامش از دیوان انبیا محو کنند
تعالی عن اقوال الظلم روایت کنند از ابن عباس
که عیسی گفت خدایا اگر تو کاس موت از کسی باز داری
از من باز دار و گویند عیسی از مرگ نترسیدی و دنیا
در دست داشتی و از آخرت اندیشه مند بودی و
اصحاب ابو حنیفه گویند چون عیسی را باسمان می بردند

هست



هست بود و از بنید ابو حاتم رازی این حکایت
در کتاب الزینه یاد کرده است و گویند که
یونس خشم گرفت چون خدا عذاب از قوم او
برداشت و از میان ایشان بیرون رفت
و پنداشت که خدا او را درنیابد باری تعالی
او را چهل روز در شکم ماهی نگاه داشت تا آن وقت
که توبه کرد پس ماهی را بفرمود تا او را بساحل
انداخت و خرافات چند گویند که سامع از شنیدن
ملول گردد اما حال رسول ما قومی از پی دینان
گویند چهل سال بر دین جاهلیت بود و چون خدا
خواست که او را برسالت فرستد راهش نمود
چنانکه فرمود که و وجدک ضالا فهدی و گویند که
رسول دختر جحش را که زن زید بود و خوارزاده بود
بدید و عاشق شد و زید طلاقش داد و رسول
او را بخواست و عامه ایشان گویند زید مظلوم
است چه زن را بکراهیت طلاق داد و گویند
که زید با زینب پیش رسول آمدند تا وی را
طلاق دهد رسول گفت که زن را نگاه دار و
طلاقش مده این آیه فرود آمد که و اذ تقول
الذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک

زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله
احق ان تخشیه گویند اندر دل رسول بخلاف ظاهر بود
یعنی در باطن میخواست که طلاقش دهد و بظاهر
خلاف آن میگفت تا خدا آیه فرستاد و باطن رسول
را بر خلق ظاهر ساخت و بر ما گویند این زندقه
حسن بصری امام معتزله روایت کند که هیچ آیه بر رسول
فرود نیامد سختتر از این آیه اگر رسول چیزی از وحی
پوشاندی این آیه ظاهر نکردی و این حکایت بجهت
آن آورد تا ثابت کند که رسول را ظاهر بخلاف باطن
بود و اثبات این یکی از دو چیز لازم آید یا نفاق رسول
یا تقیه و نزد بیشترین ایشان نفاقست و از جمله
کفرها که بر رسول بندند یکی آنست که گویند رسول روز
جمعه نماز صبح میکرد و بعد از الحمد سوره والنجم میخواند
چون بدینجا رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة
الثالثة الاخری شیطان بزبان وی انداخت تلک
الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان
معبود بزرگوارند ایشان را شفاعت امید داریم
و گویند چون معلوم شد که کفر گفت و چیزی در قرآن زیاده
کرد که نه از قرآنست سجده سهو کرد و صحابه جمله با وی
سجده کردند بدانکه این زندقه که ایشان وضع کرده اند

از



از سه وجه باطل است اول آنکه تلک الغرانیق
العلی کلمه کفرست و هیچ مسلمان نگوید که توبه از
کفر سجده سهو برخیزد دوم آنکه رسول فرموده
است که هیچ چیز بخدا نزدیکتر نباشد از آنکه
نماز کنند و رسول مع جلالت قدر هرگاه در نماز
شیطان کفر در قراءت وی اندازد امکان دارد
که در وقت وحی نیز کفر در قراءت او انداخته
مردم فرا گیرند و القاء کفر درین صورت اسهل است
چه در نماز که مناجاتست با خدا که المصلی یناجی
ربه این صورت ممکن باشد در حالت وحی
بطریق اولی پس بنا برین اصل بر قرآن اعتماد
نباشد وجه سوم ایشان دعوی کنند که
رسول گفت شیطان از سایه عمر میگریزد پس
رسول را نزد خدا چندان ترفع و بزرگواری
نباشد که عمر را زیرا که شیطان از سایه عمر
میگریزد اگرچه عمر جنب باشد و در نماز کفر در
قراءت رسول اندازد سبحانک هذا بهتان
عظیم بدانکه بهیچ عاقل که تامل کند پوشیده نماند
که دعوی این جماعت باطل و محال و موضوعست
اما عادت این قوم چنانست که هر چیزی که یابند

از افعال شیوخ که محل اعتراض باشد زیاده از آن وضع کنند و بر رسول و ائمه معصومین بندند تا از کفر و غیران نکنند و اگر کسی بر ایشان اعتراض کند گویند از رسول و ائمه نیز زیاده ازین بوجود آمده است نعوذ بالله من الخرافات افترا و موضوعات بمرتبه رسانیده‌اند که سب و قتل امیر المؤمنین را داد و لا داد بر اهل اسلام واجب کردند و بعمل آوردند و این حکایت از ایشان وضع کرده‌اند که گویند روزی عمر نماز بامداد بکرد چون سلام باز داد گفت ای قوم نماز اعاده کنید که من جنب بودم بنابرین ممکن باشد که اکثر اوقات جنب نماز کرده باشند و بنیاد دین نهاده چنانکه این بار سهوا موضع نبی و ائمه نیز از ایشان روایتست پس این زندقه وضع کرده‌اند تا اگر کسی اعتراض کند گویند چون جایز است که رسول در نماز سهو کند بر یاران را چرا روا نباشد که عمر سهو در جنابت نماز کند و از جمله دروغها که بر رسول بندند یکی آنست که گویند رسول اهل مدینه را دید که اصلاح نخل میکردند پرسید که چه میکنید گفتند که اصلاح نخل می کنیم و

نفعها



و فضله آن می بریم رسول گفت نافع نباشد ایشان ترک آن کردند آن سال خرما اندک شد اما اگه شد بهتر بود رسول پرسید که چرا ثمره امسال کم است گفتند که تو فرمودی که اصلاح مکنید و ما ترک کردیم از بهر آن ثمره اندک است گویند رسول گفت شما با مور دنیا از من عالمترید یعنی رسول ایشان را چیزی فرمود که آن فساد حال ایشان بود و خدا می فرماید که وما ارسلناك الا رحمة للعالمین پس آن سال زحمت ایشان بود و فساد آورده چه قوت اهل مدینه خرماست و نان چون خرما اندک باشد در زحمت باشند و نیز خدا میفرماید که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اگر این سخن که رسول بدیشان گفت از وحی باشد چگونه فساد باشد و دیگر از فواحش که بر رسول بندند آنست که گویند که رسول مزاح بسیار کردی بدانکه هزل و مزاح لایق هیچ مسلمان نیست زیرا که وقع و مهابت شخص ببرد چگونه سید انبیا و رسل مزاح کند و از جمله بابات که گویند دیگر آنست که رسول

مرفت وبتحقی ایستاده بود ناگاه از رسول الحضرت
از پس درآمد و دستها بر چشم او نهاد و او را از
جای خود بکشید و گویند روزی زنی را گفت که در چشم
شوهرت سفیدی دیدم آن زن غمناک شد چه پنداشت
که بدان چیزی می خواهد که عیب باشد و گویند
که روزی پیر زنی پیش رسول آمد و گفت که کدام
عمل است که بدان ببهشت توان رفت رسول
گفت که پیر ببهشت نرود پیر زن غمناک شد و گویند
روزی بخانه یکی از انصار رفت و او را طفلی بود
و مرغی داشت و بآن بازی میکرد کودک را ابای
بلبست و مرغ را ازو بستد کودک میگریست و
رسول می خندید و کودک را گفت یا عمیر ما فعل النغیر
رسول این می گفت و کودک جزع زیاده میکرد
و رسول می خندید و امثال این خرافات بسیار
گویند والعجب که گویند چون عمر را زخم زدند می
خواست که از جماعتی یکی را نصب کند چند
کس را شمردند و عمر هر یکی را عیبی گفت چون
بامیر المؤمنین علی رسید گفت که او مزاح بسیار
می کند و مزاحکت امامت را نشاید چگونه رسالت
را شاید برانکه این قوم که خود را اهل سنت و

جماعت



و جماعت خوانند مقالات ایشان در حق انبیا و رسل
بر چهار قسم است قومی گویند کفر بر انبیا جایز
بود و واقع شد و قومی گویند که جایز نبود نه کبیره
و نه صغیره و قومی گویند که کبیره جایز نبود اما صغیره
جایز بود و ضبط می کنند زیرا که ما انچه پیش ازین
یاد کردیم نزد جمله نواصب بر انبیا جایز است
از جمله کبایر و فواحش شهرستانی از اشاعره
در قصه یوسف گوید که برادران یوسف انبیا بودند
یعنی حنابله را این اعتقاد است که انچه ایشان
با یعقوب و یوسف کردند اهل ورع و دیانت
نکرده اند ازین باطلها ان مثل این کردند فکیف
با رسول الله و ایشان با رسول سوگند بدروغ
خوردند این معنی فعل کسی بود که ان بر رسول
ایمان ندارد و گویند که ابلیس ملک بود و معلم
فرشتگان بود گویند که در همه آسمانها مقدار شبری
نباشد که او سجده نکرده باشد و از [illegible] بن
مغیره و سعید جبیر روایت کنند و از ابن عباس
که رسول گفت که خدا ابلیس را فرستاد تا از روی
زمین مشتی خاک برگرفت و در بعضی حدیث
گویند که ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند

که از خاک خمیر کرد و آن را جسد ساخت و چهل سال در میان
مکه و طایف افتاده بود از روزهای آخرت یعنی هر روزی
هزار سال دنیا بود و گویند ملائکه بر وی گذشتند و از وی
می‌ترسیدند و ابلیس بیشتر می‌ترسید و گویند ابلیس به دهانش
رفت و از دبرش بیرون آمد و ملائکه را گفت مترسید
که این خدای شما چیزی نیست یعنی مجوف است عجبا که این قوم
چنین خزعبلات وضع کنند و در تفاسیر نویسند و گویند اعتقاد
شیطان این بود که خدا جسم است نه مجوف و چون
ابلیس معلم ملائکه بود لابد که ایشان هم این اعتقاد
داشته باشند و چون ملائکه که بیش نواصب بهتر از
انبیا و رسل اند این اعتقاد داشته باشند و هر کرا
از ایمان بهره نبود این معنی بر انبیا و رسل روا ندارد
و گویند که هاروت و ماروت دو فرشته اند که خدا ایشان را
بزمین فرستاد تا میان خلق حکم کنند و زنی بود فاحشه
نام وی زهره پیش ایشان آمد بحکومت ایشان
هر دو بر وی فتنه شدند و خواستند که با او فساد کنند ایشان
را گفت که آن وقت مطیع شوم که اسم اعظم را بمن
اموزانید و چون این را گفت ایشان از شور عشق وی
اسم اعظم را بدو آموزانیدند و آن زن اسم اعظم
بخواند و بآسمان برشد و آن ستاره که زهره

را الیشه

۹۵

را الیشه است که هاروت و ماروت برو فتنه شدند و گویند
که سهیل عشاره بود که عشر مال از مسلمانان ستدی
و خلق از دست وی در رنج بودند خدا او را مسخ کرد
و بآسمان هشتم فرستاد و گویند که هر گاه که رسول را
چشم بر سهیل افتادی گفتی لعن الله سهیلا کان عشارا
یعنی لعنت خدا بر سهیل باد که عشر از خلق گرفتی و گویند
که روز قیامت موت را بر شکل گوسفندی بیارند و
بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت بدانکه هیچ
عاقل را این حکایت پوشیده نیست که فاحشه بنور
و زیب بآسمان رود و عشار را بآسمان برده پرنور
کند و بدیشان سوگند خورد که فلا اقسم بمواقع النجوم
و انه لقسم لو تعلمون عظیم و چون این جایز باشد ممکن
بود که هر یک از کواکب فاحشه یا عشاره باشد یا
ظالمی که خدا ایشان را مسخ کرده و منور گردانیده
و زینت آسمان ها ساخته پس حال فساق و فجار
بهتر از حال زهاد و عباد و اولیا و اصفیا باشد از بهر
آنکه هیچکس نگفت که یکی از اولیا یا اصفیا یا زهاد کوکبی
شد و فلان کوکب فلان زاهد است یا فلان ولی الهی که
تامل کند بچشم حقیقت نگرد داند که این قبایح نا سزا که
اسناد بر انبیا و رسل میکنند جمله موضوعات زنادقه است

واعدای دین نتوانستند که دفع شریعت کنند لکن این موضوعات
نهادند به تلبیس و مکر و آمیز با احادیث و تفاسیر بیامیختند
و جهال آنرا قبول کردند و آنکه عالم بود بدید و دید که این ترهات
جمله بر خلاف اعتقاد و مذهب آل محمد است از غضب
و عداوت آل محمد منع آن نکردند تا عوام تابع ایشان شوند
و حال بدان انجامید که امروز هر که خلاف این کند او را
رافضی خوانند و هر که این اعتقاد دارد سنی بود نعوذ
بالله من الخذلان بدانکه آنچه یاد کردیم از ترهات و
موضوعات ایشان اندکیست و از یاد کردن آن جمله
ملالت خیزد و دیگر جهال را مسئله ایست که علماء متکلمین
از قدیم الدهر تا به این وقت مناظره میکنند تا و اضعاف
این مسایل را صاحبان ایشان تا حقیقتش معلوم کنند میسر
نمی شود و از بهر آنکه حقیقت و تناقض نه خود میدانند
و نه بفهم کسی دیگری توانند رسانید مسئله اول قول نصاری
و صوفیان از حلاج و بایزید و اتباع ایشان و اکثر قدما
و صوفیان پرسند یعنی در دعوی کردن اتحاد که هیچ وجه
ایشان را حقیقت آن معلوم نیست و چون کسی
دعوی چیزی کند که خود نداند چگونه بفهم دیگری تواند
رسانید و چون از صوفیه پرسی گویند لا عبارت
بحثه یعنی چیزیست که بعبارت در نمی آید و روح مرا وقته

یعنی



و همچنین گویند و این جهل مرکبست مسئله دوم حال ابو هاشم که او و
اتباع او گویند که خدا را حال چند هست مختلف که اگر نه مختلف
بودی صفاتش مختلف نبودی و معانی معقوله آن متباین نبودی
و این احوال نه موجودست و نه معلوم نه ذات خداست و
نه غیر ذات و باقلانی و ابو المعالی جوینی از اشاعره موافق
ابو هاشم اند درین مسئله و این سخن نا حاصل است
مسئله سیوم قول نجاریان و کلابیان و اشاعره که گویند
خالق و موجد فعل بنده خداست و بنده را خدا کسبی که هست
و واضع این قول ابن ریوندی بوده و این قوم تبع وی شدند
و غرضشان آن بود که اسم جبر از خود بیندازند و جهال
را سرگردان کنند و چون معنی کسب از ایشان پرسی
حواله بحرفهای نامعقول کنند از بهر آنکه چون قدرت بنده
را در فعل تاثیر نیست و خالق فعل بنده خداست پس
کسب را هیچ معنی نباشد و نه قدرت بنده را والعجب
که نزد ایشان قدرت با فعل بود چون فعل بنده خلق خدا
باشد لازم آید که بنده را هیچ قدرت نباشد از بهر آنکه
او را هیچ فعل نیست و اگر گویند که بنده را قدرت هست لازم
آید که فعل او بود چه قدرت نزد ایشان مع الفعل باشد بهر
طریق که خواهی گفت سخن متناقض خواهد بود و اضعف و
اعجب آنکه گویند که فعل بقدرت خدا و بنده حاصل شود لازم

آید که خدا شریک بنده بود در یک فعل و این معنی بر دو وجه
فاسدست یکی انکه صانع را شریک گفته باشند
دوم انکه یک فعل از دو فاعل صادر شود و این صورت
نه بندد مسئله سیوم قول ابن کلاب است و اشعری
که ایشان باری تعالی را نه صفت اثبات کنند اگرچه
در عبارت نیارند و ابن کلاب گوید که این صفات ازلیست
و اشعری گوید قدیم است و گویند این صفات نه ذات
باریست و نه جزوی از وی و نه بعضی از وی و این نامعقولست
و متناقض زیرا که چون گفتند صفات نه ذاتست غیریت اثبات
کردند و از صورت نه بندد و محالست که نه دو باشد و نه
یکی و نه بعضی از یکی تا این موضع مقالات یک اصلست از
اصول فرقه که ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند و
خصم ایشان را بغیر این لقب خوانند یعنی نواصب باب
نوزدهم در مقالات فرقه دوم از اسلام که ایشان را
شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض خوانند
بدانکه درین زمان قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقه اند
اول امامیان دوم زیدیان سیوم اسماعیلیان چهارم
نصیریان و هر یک ازین فرقه چهارگانه مخالف خود را
کافر دانند و ما مقالات این قوم و ان قوم که نمانده اند
اندکی یاد کنیم فرقه اول سبابه اند از نصیریان بدانکه عبدالله

سبا



سبا و اصحاب وی گفته اند که علی خداست و او در زمان
علی بود و حضرت امیر قومی از اصحاب اسباب را گرفت
و او بن ما لم بداین گرفت و امر فرمود تا گوی کندند و
پر آتش کردند و ایشان را بسوزانیدند و چون ان جماعه
را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیاده شد که تو
خدایی از بهر انکه رسول فرموده که خدای تعالی بندگان را
عقوبت کند باتش اکنون تو ما را باتش عقوبت میکنی پس
یقین شد که تو خدایی و چون امیر را کشتند گفتند که او
نمرده است بلکه او زنده است و در ابر است بلکه
رعد آواز اوست و برق تازیانه او و او دیگر باز خواهد
آمد و دشمنان خود را خواهد کشت و چون گویند که ابن
ملجم امیر را بکشت جواب دهند که شیطان بود که خود
را بصورت علی نمود و گویم پس لعنت بر ابن ملجم نباید
کرد زیرا که او رنجی بعلی نرسانیده است و فسحق
صواب باشد بقتل شیطان و این جماعت یعنی سبابیه
را نصیریه خوانند فرقه دوم کاملیه اند بدانکه ایشان گویند
صحابه بعد از رسول جمله کافر شدند از بهر انکه حق علی را
باطل کردند و علی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد
بشادین بردهم از ین جماعت بود قومی گفتند او را که
چه گویی در حق ابابکر و عمر و عثمان ابن شعر خواند

وما شر الثلاثة ام عمرو بصاحبك الذی لا تصحبینا
فرقه سیوم بیانیه اند بدانکه خصم گویند بیان بن
سمعان و اتباع او گفتند معبود بر صورت انسان است
و جمله اعضا هلاک شود الا روی و اصحاب محاربین و
بنیز نجانات بود دعوی کرد که زهره را می خوانم و او
اجابت میکند و انچه میکنم باسم اعظم میکنم و انچه در
قران گفت هذا بیان للناس وهدی و موعظة للمتقین
بدین او را میخواند و گفت روح خدا در علی فرود آمد
و بعد از علی محمد حنفیه نقل کرد و بعد از وی به پسرش
ابو هاشم آنگاه به بیان در دعوی الوهیت کرد
بدانکه هرکه این اعتقاد دارد کافرست بسه وجه
اول انکه خدا را صورت اثبات کرد و چون صورت
بود جسم باشد و جسم خدایی را نشاید دوم انکه
قدیم است لم یزل ولایزال و چون گوید هلاک شود
محدث باشد و محدث خدایی را نشاید سیوم انکه هرکه
دعوی الوهیت کند کافر بود و هرکه عاقل باشد خود را
شناسد دعوی خدایی نکند چه محتاج است و محتاج
خدایی را نشاید و ما قوم بیان را گوییم که اگر او خدا
بود چرا دفع قتل خود نکرد و خالد بن عبدالله قسری یا
او را بکشت و اگر اسم اعظم میدانست چگونه غیر او را
کی



کسی رنج باد رساند فرقه چهارم مغیریه اند و گویند
مغیرة بن سعید العجلی نبی بود و اسم اعظم می دانست
و ان معجزه وی بود و مرده زنده میکرد گوییم چرا
چون خالد قسری باسم اعظم دفع خود را نکرد و
مغیره گوید که معبود از نور است و تاجی از نور بر سر
دارد و او را اعضا است و دلش منبع حکمت است
و حرف مثال اعضای اوست الف مثال [illegible] د
قدیم است و چون خدا خواست که خلق آفریند اسم اعظم
بگفت و تاج از سر خود برداشت تا خلق پدید شد تعالی الله
عما یقولون و رنج از ین یاد کردیم از بهر قول خصم بود و اگر این
قول راست بود مغیره و اصحابش بی شک کافر باشند
فرقه پنجم منصوریه اند و ایشان گویند منصور عجلی را به آسمان
بردند و خدا دست بر سر او فرود مالید انکه از آسمان
فرود آمد و گویند انچه خدا میگوید و ان یروا کسفا من
السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم منصور عجلی است
فرقه ششم خطابیه اند و ایشان گویند ابو الخطاب ...
نبی بود که امام جعفر صادق آله بود و ابوالخطاب فاضلتر از وی
بود و بعد از ان تناسخی شدند ایشان را گوییم که اگر ابوالخطاب
فاضلتر و بهتر از صادق بود پس چگونه صادق خدا بود و اگر صادق
خدا بود نه اصل مذهب شما محال بود که ابو الخطاب از وی بهتر بود

و فاطمه با مثل او باشد و گویند خدا در قرآن گفت که
ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة از بقره عائشه میخواهد
و گویند انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام مراد ابوبکر
و عمر و عثمان است و گویند جبت و طاغوت عمرو عاص است
و معاویه این فرقه و آنها که از پیش یاد کردیم جمله نزد ما
کافرند و صادق ابو الخطاب و اصحابش را لعنت میکرد
**فرقه هفتم** که ایشان را غرابیه گویند و گویند خدا جبریل را
بعلی فرستاد و او بغلط بمحمد رفت از آنکه محمد بعلی شبیه بود
چنانکه کلاغ بکلاغ پس درین مبالغه نمودند و گفتند کان
محمد اشبه بعلی من الغراب بالغراب یعنی محمد بعلی مانندهتر است
از غراب بغراب و مذهب این قوم آنست که لعنت کنند
الذباب را یعنی جبریل که رسالت از علی بگردانید و بمحمد
برد و صادق ابو الخطاب را لعنت کرد و از پیش خود
براند هر که امام لعنت کند او کافر باشد و غرابیه فرقه
اند از خطابیه **فرقه هشتم** تشریعیه اند و ایشان گویند
خدا بر نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمد و ایشان
آلهه اند و نخیری گوید خدا در علی فرود آمد و او الهست و این
کفر و ضلالت باشد **فرقه نهم** از شیعه هشامیه اند ابو الهذیل
گوید که یکی از هشامیه را پرسیدم که خدا بزرگتر است یا کوه
گفت کوه از او [illegible] راوندی گوید که از هشام پرسیدم

کفرق



که فرق چیست میان خدا و اجسام گفت میان خدا و
اجسام مشابهتی هست و اگر نه مشابهة آنکه دلالت
میکند بر وجود صانع جاحظ گوید هشام گفت خدا هر چه
در تحت ثری است میداند بشعاعی که از او منفصل می
شود و در زیر زمین می گذرد و اگر نه آن شعاع
بودی آنچه تحت الثری است معلوم نبودی اشعری
گوید هشام گفت معبود هفت شبر است بشبر
خود و گفت هیچ عالم نبود که معلومات او موجود باشد
و گفت ولا یتجزی ممکن است و نظام از و فرا گرفت
و گویند هشام گفت که خدا جسم است نه مانند جسمها
ابو عیسی گوید که هشام گفت خدا مماس عرش است
و نه عرش از او زیاده و نه او از عرش **بدانکه** این
فرقه هشامیه که از پیش یاد کردیم نزد ما کافرند
تا حدی که اصحاب مشتری گویند که اگر یکی از ایشان
ایمان آرد ایمان وی مقبول نباشد **بدانکه** این حکایت
که از هشام بن الحکم و آنچه از هشام بن سالم گویند
محض خصم است و آثار را اصل نیست و در هیچ جای
کتب وی و اتباعش نیافت و جمله از موضوعات
نواصب است و غرض ایشان آنکه عوام از فقهای امامیه
نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان کافرند اما آنچه

گویند که خدا جسم است لا کالاجسام گویند این سخن از
صادق روایت کرده اند و معنی این سخن آنست که قایم
است بذات خویش و این عبارت از جهت لفظ خطاست
و از جهت معنی نه هشام ازین نیز توبه کرد و این توبه
از وقتی بود که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک
مدینه رسید صادق سوگند خورد که او را پیش خود راه
ندهد تا ازین قول توبه نکند و چون هشام را معلوم
شد که خطاست توبه کرد و این خلاف آنست که خصم
گوید این قول از صادق روایت کرد و آنچه از
هشام بن سالم گویند نیز و اما مبه ان را صحتی نیست
و در کتب مخالفات می یابیم و این بر ما حجت نیست
و اگر نیز حقیق باشد این خطایی بود که او را افتاده
باشد و او نه معصوم بود و دلیل بر توبه او آن باشد که
صادق زنده بود و او نزد آنحضرت میرفت اگر
توبه نکردی نبودی امام او را بخود راه ندادی و
این معنی بر امامیه عیب نباشد چه اشعری اول معتزلی
بود و بعد از مدتی مدید اظهار جبر کرد و موافق اهل
حشو شد اگر این بر شیعه عیب باشد این از دو بدتر بود
از بهر آنکه در جمله اعتقاد مخالف معتزله است و در هشام
اگر درست شود در یا سه مسئله خلاف امامیان کرده





باشد **فرقه دهم** یونسیه اند و ایشان گویند یونس بن
عبدالرحمن بن یقطین گفت خدا جسم است و صورتش به
بصورت آدمی ماند و این حکایت از دو دروغست چه او
تلامذهٔ امام رضا علیه السلام بود و اصول دین از آن
حضرت فرا گرفت و هیچ خلاف و شک نیست که اعتقاد
امام رضا آن بود که خدا بهیچ نماند **فرقه یازدهم** مفضلیه اند
ایشان گویند مفضل جعفی گفت که خدا نوریست که
بنورها نماند و این محالست و بهتانست زیرا که تصانیف
مفضل موجود است در هیچ کتاب از تالیف وی این
نتوان یافت اما وی از صادق روایت کند که آن
الله تعالی نور لا ظلمة فیه و حق لا باطل فیه و صدق لا
کذب فیه نواصب نتوانستند که بظاهر بر صادق تشنیع
کنند این بر مفضل بستند و صادق ازین سخن آن میخواهد
که حق تعالی روشن کننده زمین و آسمانست و
حقیقت که باطل در او نیست و راستگوست و دروغ
نگوید و حق تعالی فرموده الله نور السموات والارض
یعنی روشن کننده آسمانها و زمین است اگر آنچه صادق
گفت قبیح است پس طعن در قرآن زده باشند نه بر
صادق اگر گویند قول تنزیه آنست که خدا نور است
گوییم تنزیه آن خدا را از آن زمی گویند یعنی آنکه جسم است

و معنی قول امام آنست که در قرآنست یعنی روشن کننده
حق و پیدا کننده راه راست خلق عالم را بدلیلها
ظاهر زیرا که این سخن راست و صدق است و در آن
شبهه نیست و خدای فرماید انا انزلنا التورية فیه
هدی و نور این معنی نه آن بود که در وی اجسام و جسد
روشن است یعنی در توراة راه راست روشن کردیم
پس صادق با قول خدا موافق باشد فرقه دوازدهم
زراریه اند و ایشان که گویند زراره بن اعین گفت
که خدا صمد است یعنی جوف ندارد و در این معنی دروغ گفت
و موضع تناقض در این از اینجا گوید که زراره گفت
که از صادق علیه السلم شنیدم که صمد صمت باشد که
آنرا جوف نباشد و این معنی صمد را در لغت گفت و از
احمد حنبل روایتست که گفت صمدان باشد که در جوف
نباشد و صادق را این بیان لغوی بود نه اثبات باری
تعالی و از صادق روایتست که الصمد المقصود الیه فی
الحوائج یعنی آنکه قصد او کنند در وقت طلب حاجت و
گویند سدید صیرفی گفت که خدا نور صافیست متحرک
باهر جسمی که فراهم زیرا که این حکایت نیز دروغست مانند
حکایتها دیگر و اگر در این انکار کنند گوییم ایشان را
که بیان نتوانند کرد که در کدام از کتب شیعه این حکایت

باشد



باشند و ممکن نبود که بیان توانند کرد و دیگر خصم را گوییم
که اگر یکی دعوی کند از شافعی یا حنیفی یا غیر ایشان از
اسلاف شما که ایشان نبودند ظلمت گویند قبول کنید یا نه
اگر گویند قبول کنیم بی حجت جاهل باشند و اگر گویند نکنیم
از بهر آنکه هیچ یک از اهل سنت از ایشان نقل نکرده اند
و اگر بودی با نقل کردندی گوییم اینکه تو دعوی کردی از
سدید در هیچ کتب شیعه نقل نکرده اند اگر راست
بودی در کتب مسطور بودی فرقه سیزدهم گویند که اسحق بن
غالب و عبدالرحمن بن سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزه ثمالی
و عمران بن اعین و ابان بن تغلب گفته اند که خدا شیء کا
لاشیاست نه جسم است و نه صورت هیچ چیز بدو نماند و او
بهیچ چیز نماند گوییم این حق است و مذهب امامیه اینست
و اگر کسی بغیر از این اعتقاد کند آن اعتقاد باطل است
و فاسد باشد و گویند جز این گمراه و ضال بود فرقه
چهاردهم گویند میثم تمار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم و
ابو بصیر گفته اند امام بازفرداد که در قیامت خدا را بچشم سر
نه بینند گوییم اگر غیر هشام بن الحکم و هشام بن سالم
روایت نکرده اند ایشان معصوم نبوده اند و خطای
ایشان بر اهل امامیه عیب نباشد چنانکه خطای صحابه
بر اهل اسلام عیب نبود و چون رسول از دنیا رحلت کرد

گفت رسول مرد او را بآسمان بردند بمجرد علی وا باز
آید و قومی را دست و پا ببرد و قومی را بکشد با انکه
خدا میگوید انک میت و انهم میتون و جمله اهل امامیه
برانند که خدا را نه در دنیا و نه در آخرت نتوان دید
و ایشان را بدین دلیل های قاطع است از عقل
و قرآن خبر رسول و خصم گوید قومی از شیعه گفتند که
خدا ظلم بنا اهل کند و ظلم دیگر نخواهد و سفه افزند
چنانکه جمله مجبره و مشبهه گویند گوییم این دروغ است که
اهل امامیه این سخن نگفته اند و در کتاب امامیان
این نیابی و هر کس را که از امام و اسلام بهره
باشد روا ندارد که این بر خدا بندد یکی از ابوا
لثنا به در فروع مذهب امامیه در شک و در
اعتقاد جبری بود و او نه فقیه بود نه عالم باصول
دین و هر چه شعرا گویند از سخنان فاسد بر دیگران
عیب نباشد و هیچ قوم از فرق اسلام نباشی الا در
میان ایشان جمعی اعتقاد فاسد دارند علی الخصوص
اصحاب شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب از
اصول کلام و فقه می خوانند بفلسفه و منطقیات و اصطلا
حات آمیخته عبارت اهل اسلام نه در توان یافت
والعجب که راغب از کبار متقدمان اصحاب شافعی است

فخر رازی



و فخر رازی از متاخران و هر یک تفسیری کرده اند و در
آنجا چیزها گویند که هیچ مسلمان اطلاق آنها بتفسیر قرآن
روا ندارد و اصحاب ایشان این دو تن را از محققان
دانند و سخن ایشان را حقایق خوانند پس بنابر
این لازم آید که هیچ کس را بر اهل اسلام آن منت
نباشد که ابو علی سینا و ابو نصر فارابی چه اتباع
که از متاخران فلاسفه اند منبع آن حقایق اند و
از جمله العجایب که اصحاب شافعی فخر رازی را
بآن خوانند حجة الله علی الخلایق اینها هیچ بر
ایشان عیب نیست و جهل ابوالثنا همه جبری بر
اهل امامیه عیب است هر که کتب سیر و تواریخ
مطالعه کرده داند که اول کسی که جبر آشکار کرد
معاویه بن ابو سفیان بود و اساس جبر او نهاد
و از اینجاست که علی علیه السلام می فرماید که
التوحید والعدل علویان والجبر والتشبیه امویان
و بدانکه خصم دعوی کند که سدیر صیرفی و فضل حنفی
و زراره اعین و مومن الطاق که او از اشیطانات
و اهل تناسخ بودند و هشام بن سالم و هشام بن
الحکم و ابو بصیره دیان کنند که الام اطفال نه از
استحقاق باشد و شاید که ایشان را رنج والم رسانند

ومستحق عوض نباشند واین سخن دروغ وباطلست مثل
اول واین اعتقاد مغیره وابو الخطابست وما بیان
کردیم که ایشان کافر بودند وصادق بر ایشان
لعنت کرد و ممکن نبود که این معنی در هیچ کتاب از
تصانیف علمای امامیه باشد فرقه پانزدهم مفوضه
واین قوم دعوی کنند که خدا امور عالم برسول تفویض
کرد اما این امر دیگر الهی وحاکم است در جمله امور شریعت
وقوم دیگر گفتند که تفویض احیا و اماتت بر ایشان
کرد و رسول وامامان مستحق عبادت شدند وایشان را
نامها نهند باسمای خدا ای معتزله ونواصب این
حکایت بر علمای امامیه بندند ونامشان از پیش
یاد کردیم چون سدید حیرانی و مفضل ونحوهم ایشان
را گوییم که هر که دعوی کند بر چیزی وبان حجت و
بیان آورد واشارت بتوان کرد بکتابی از مصنفات
این قوم وحال آنکه کتب ایشان در اقطار
ظاهرست که موافق ومخالف می بینند ومطالعه می
کنند این شخص جاهل باشد وبا وی سخن گفتن از
اصول کلام وسایر شرعیات حرام است اگر
گویند این معنی امامیه از برای آن در کتب نیاوردند
که محل تشنیع بود وترک آن بجهت دفع تشنیع کردند
گویم


در بعضی نسخه ها بعد ... در بعضی ... است ... ارتیا

گویم اگر کسی گوید چرا که اهل مذهب تو همه دهری
بودند؟ دفع تشنیع را اینها در کتب ذکر نکردند و
هر جوابی که تو او را گویی آن جواب تو باشد از آن
سوالی که تو از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده
است که خدای تعالی تفویض کرد برسول که حکم کند
در امور شرعی بعلم خویش هر کجا در آن موقع باشد
از قبل خدا واین حدیث موجب علم وعمل نباشد
یونس بن عمران که شیخ معتزله است در جمله فقها و
علما بدین حدیث کار می کنند واگر درین حدیث
عیبی هست لازم شود که قباس درانکار استحسان
خود کفر بود واگر از فرقه شیعه کسی گوید شاید که
خدا خلق ورزق واحیا واماتت تفویض کند بیکی
از رسل یا ائمه نزد ما کافر وملعون باشد وبعد از
مغیره وابو الخطاب واحمد و بشیر ونظیر وغدا فدی که
ایشان غلو کردند در کفر وزندقه وامام از ایشان
تبرا کرد از هیچ کس از شیعه اینها درست نشد و
خصم دعوی کند که بعضی از فرقه شیعه گویند که نبوت
باستحقاق بود وآن جزای عمل باشد که از پیش
کرده بود یا خواهد کرد اگر کسی گفته باشد از امامیه
که نبوت باستحقاق بود معنیش آن بود که هر کرا نبوت

فرستد او را اهلیت آن نبوت باشد و آن وقت
اهلیت دارد که بهتر بنیان قوم باشد که وی را
بر ایشان فرستاد چنانکه گویند فلان کس مستحق
امارتست یا قضا لازم بود که او را اهلیت
آن باشد تا آن مرد را حکم نبوات شود آنه
و اگر بخلاف این بود او را حکم نسخ نمی خوانند
پس درست شد که معنی استحقاق نبوت نیست
که گفتیم **فرقهٔ شانزدهم** کیسانیه اند و ایشان
گویند امام بعد از رسول علی بود و بعد از و حسن
و بعد از و حسین و بعد از و محمد حنفیه و قومی
از ایشان گویند که بعد از رسول علی امام باشد
و محمد حنفیه و حسین را امام ندانند و این قوم
گویند ابو مسلم نیز کیسانی بود و آن درست نیست و
کیسانیه گویند مهدی محمد حنفیه خواهد بود و او
زنده است و در کوه رضوان است از کوههای
یمن و چون دجال بیرون آید او خروج کند و دجال
را بکشد و جهان را از عدل پر کند و ایشان را
مقالات بسیارست در ذکر آن فایده نبود و قومی
از ایشان گویند محمد حنفیه اله است و مستحق عبادتست
و جمله فرقهٔ کیسانیه نزد امامیه کافرند **فرقهٔ هفدهم**

ابو مسلمیه



ابو مسلمیه اند و این فرقه را بر شیعه بندند از بهر آنکه وی
خروج کرد و خلق بسیار از اعدای الله و اعدای آل محمد
از بنی امیه و غیر هم بکشت بدانکه این خطاست
ابو مسلم و تابعانش نه از فرقهٔ شیعه اند و نه از
فرقهٔ سنی زیرا که اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت
میراث است نه منصب چنانکه شیعیان گویند و
نه باختیار چنانکه سنیان گویند و گوید بعد از رسول
امامت از آن عباس بود و ابو بکر برو ظلم کرد
و او خروج از بهر آن کرد که بنو امیه را بر اندازد و
امامت به بنی عباس دهد چنانکه کرد و اگر او را اعتقاد
آن بودی که امامت از مرتضی علی بود بعد از هلاک
بنی امیه بصادق دادی نه بسفاح این دلیلی در
مذهب تابع ابو مسلم بود و قومی از عباسیان که ابو هاشم
بن عبدالله بن محمد حنفیه وصیت کرد محمد بن علی عبدالله
عباس را آن وقت که رحلت کرد در زمین سراة
از بلاد شام و پسر ابو هاشم کوچک بود از بهر
همین به پسر علی وصیت کرد و او را گفت که چون پسر من
بزرگ شود روی با دکن و اصحاب محمد بن علی خصومت
کردند و اصحاب عبدالله بن معاویه دعوی کردند ابو هاشم
وصیت بعبدالله کرد و در این حکومت تیز در مخفی بردند از

رؤسای ایشان ریاح نام وجمعی نیز داد گواهی دادند که
ابو هاشم وصیت بمحمد بن علی کرد و امام اوست وقومی
از ایشان باز گشتند امام عبدالله بن معاویه است
پس عباسیان سه فرقه شدند نوعی انیان که یاد
کردیم دوم ایشان را رزامیه خوانند و ایشان گویند
محمد بن علی وصیت به پسر خود کرد ابراهیم و چون
ابو مسلم خروج کرد خلق را به و میخواند و دیگر دعوی
ان کنند که ابو مسلم صاحب معجزات و دلایل بود و
این قوم را خرمیه نیز گویند و ایشان پراکنده باشند
و نام رئیس ایشان رزام بود از ین جهت ایشان
را رزامیه خوانند و این مقنع از ین قوم بود و دعوی
کرد که روح ابو مسلم نقل بوی کرده است و او
آله است و دعوی او در کیش بوده که از بلاد ما
وراء النهر است و قومی از ایشان گویند که ابو مسلم زنده
است و گویند هیچ چیز از نماز و روزه و زکوة و حج
و غیر ان واجب نیست و ایمان و دین دو چیز است
اول معرفت امام دوم نگاه داشتن امانت قوم
سیوم از عباسیه گویند امامت در بنی عباس است
از جهة محمد حنفیه بود و بعد از علی امام محمد حنفیه
بود و هریریه و راوندیه گویند امامت بعد از رسول


حق عباس است و انانرا که گویند حق علی بود [illegible]
خوانند و ابو مسلم را معظم و بزرگ دانند و ابو
منصور سفاح ایشان را الزام کرد که بگویند
امامت بمیراث است و بعد از رسول از ان عباس
بود که عم وی است و هر که بعد از رسول بغیر از عم
امام داند ضال و گمراه بود و گفت بعد از عباس
امام عبدالله بن عباس است پس علی بن عبدالله
پس محمد پس ابراهیم و سفاح برادر ابراهیم
بود و انکار امامت محمد حنفیه و غیره کرد و این
حکایت طولیست و این قوم را بجهت ان هریریه
خوانند که رئیس و مقدم ایشان ابو هریره
است و دمشقی بود و اصل و مذهب این قوم
امامت بمیراث است و این قوم را شیعه عباسیه
خوانند و کسانی که فرق میان شیعه علی و شیعه
عباسیه بدانند ایشان را ابن شیعه علی بندند
و قومی از ایشان گویند منصور را الهیت ابو مسلم
ایشان را طلب کرد و گفت توبه کنید بعضی باز
گردیدند اما بیشتر از ان اصرار کردند تا ابو مسلم ایشانرا
را بکشت و بر درخت کرد و این قوم را راوندیه
خوانند که اصحاب ابن راوندی بودند پس در شت

شد کاین فرقه نه از شیعهٔ امیر المومنین علی اند
وایشان بشیعان نزدیک نیزند که مشبه زیرا که
ایشان در شنیات متفق اند که از زمان منصور
تا آخر دنیا امامت از آن بنی عباس است و نزد ما
این قول باطلست برامکه که از جمله فرقه که ایشان دعوی
تشیع کنند در زمان ما چهار فرقه بیش نیست چنانکه
گذشت اول نصیریه و بیان کرد ایشان کردیم و
چرا اینجا یکی بیابی که باعتقاد آن قوم باشد که از
پیش یاد کردیم فریدانکه این قوم را در هر موضعی
بلقبی خوانند در بغداد و اصفهان و نواحی آن خرمیه و
در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و ماهین محمره و
در آذربایجان تولیه و در ماوراءالنهر مبیضه فرقهٔ
پنجم اسماعیلیه اند ایشان را باطنیه و قرمطه و
خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره خوانند اما باطنیه از بهر
آن گویند که گویند هر چیزی را از قرآن و حدیث ظاهری
هست و باطنی هست ظاهر بمنزله پوست است و باطن
بمنزله مغز و این آیه را دلیل سازند که باب باطنه
فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و گویند که خدا
نه موجود است و نه معدوم و نه زنده و نه مرده و نه
قادر و نه عاجز و نه جاهل و نه عالم و نه متکلم و نه اخرس

ونه بینا

١٠٤

و نه بینا و نه کور و نه شنوا و نه کر در جمله صفات او
معانی صفت کنند بدین طریق که یاد کردیم و گویند
عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن میگوید
که عیسی را پدر نبود یعنی از پدر تعلیمی نداشت
که علم از وی فرا گرفته باشد و او علم از نقیبان
آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلم صادق
و آنکه گویند که عیسی مرده زنده میکرد یعنی دلهای
مرده را بعلم زنده میکرد و خلق را براه راست
میخواند و امثال این ابطال جمله شرایع کنند و
گویند هیچ تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست نماز
عبارتست از آنکه مولانا خوانند و زکوة بهره از
مومنت سود عیال تو زیاده بود بهر درویشان رسانی
و گویند با آنکه نماز و قامت عبارتست از آنکه خلق
را بمعتقد امام ایشان خوانی و روزه اشارت با آنکه هرچه
ادکنند خاموش باشی و عیب قدوه ایشان نگویی
و هرچه کنند از جمله فواحش و زندقه از اباحی و صواب
دانی و در هیچ حال منکر وی نشوی و چنان مطیع باشی
که اگر فرماید که خود را هلاک کن در حال خود را
هلاک سازی و گویند که حج عشرتست از قصد کردن
بنزد امام ایشان هر کرا قدرت باشد لازم بود

که برد داو را به بیند و همه محرمات را حلال دانند
گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن
باید داشتن و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان
لعنت کردن و فرایض عبارت بود از قومی که دوستی
ایشان واجب باشد و گویند آنچه خدا گفت اذ
قال للانسان اکفر و عمر و ابوبکر را میخواهد و میگوید
که در قرآن هر کجا ذکر فرعون و هامان است اشارت
با بوبکر و عمر است و جمله احادیث و قرآن را بدین
نوع تفسیر کنند و گویند که خدا ایلچی از ملوک ایشان را
برسالت بخلق فرستاد و پیش از اسلام و نام
وی شیر دین داد که از جمله انبیا و رسل بود و گویند
وضو عبارت از اساس دین که ایشان نهاده اند
و نماز عبارت بود از ناطق و فصیحی و بانگ نماز و
قامت عبارت بود از داعی که خلق را بدیشان
خواند و گویند آنکه خدا گفت ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء و المنکر بدین صلوة ناطق میخواهد که خلق
را نهی کند از بهر آنکه صلوة ظاهر فعل و نهی از فعل
صورت نه بندد از ناطق جایز بود به آنکه اول
کسی که دعوی باطنیت کرد فرزبان بن عبد الله بن میمون
القداح بود از اهواز در زمان مامون و حمدان قرمطی

ائمی



رئیس ایشان بود در باطنیه گویند امام هفت علی و حسن
و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و
اسماعیل بن جعفر و گویند اسماعیل زنده است و
آخر زمان باز آید و مهدی او باشد و این قوم را
اعتقاد رسول و قرآن و قیامت و حشر و نشر و حساب و بهشت
و دوزخ نباشد و گویند حال آدمی مثال گیاه بود که
خشک و زنده باشد و هر که از ایشان را عادت
بود داعی یعنی بر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان
باشد و گویند صفات باری تعالی و معرفتش بعقل صادق
حاصل شود و حال انبیا و احکام قرآن و احادیث
از بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق نه پندارند که ایشان
بجز از رسول و ائمه و قرآن اعتقاد دارند به آنکه
عبد الله بن میمون القداح که واضع این کفر بود و ملازم
صادق بود و خدمت اسماعیل بن صادق کردی و چون
اسماعیل بمرد او را پسری بود نامش محمد بن اسماعیل
وی بجان خدمت او کردی و چون ابو جعفر منصور
دوانیقی صادق را زهر داد ابن عبد الله محمد بن اسماعیل
را برگرفت و بمصر شد و چون محمد وفات یافت او را
کنیزکی بود حامله عبد الله او را بکشت و کنیزک خود را
بجای او نشاند و چون کنیزک زاید پسری آورد

او را زندقه بیاموخت و گفت این پسر محمد بن اسماعیل است
و چون بزرگ شد گفت امام است و قومی از ملوک
عجم تابع وی شدند و بدین تلبیس خلقی بسیار گمراه
گشتند و جماعتی از نسل او ملوک مصر و اسکندریه
و مغرب شدند پس از آن دعاة در عالم پراکنده
گشتند و اول کسی که از ایشان بامارت بنشست مهدی
بود و دیگر قایم بدین ترتیب تا زمان مستنصر و حسن
صباح باجازت او خلق بسیار گمراه کرد و بعد از آن
نسل ملوک منقطع شد و اتباع صباح تا زمان ما هم
چنان باقی اند و ایشان منقسم بچند فرقه اند فرقهٔ
اول صباحیه ایشان گویند اگر کسی را عقل کفایت
است هیچ کسی را بر دیگری اعتراض نرسد و اگر
عقل کفایت نیست لابد خلق را امامی باید ایشان
را گوییم اگر عقل نبودی محق از مبطل ظاهر نشدی و چون
عقل کفایتست در معرفت خدا حاجت بامام نبودی
اگر عقل در معرفت کفایت نبود آن امام که شما می
گویید دعوی میکنید کجاست و شما نتوانید دانستن
الا بقول صادق و چون شخصی بیاید و دعوی کند که من
امامم شما را معلوم نشود الا که صادق دیگر گوید که
این صادقست و قول در صادق دوم مثل صادق اول تا

بتسلسل



بتسلسل انجامد و این باطل باشد و اگر گویند که بمعجز بدانیم
که این صادق است گوییم معجز آن وقت دلیل بود
که شما دانید که صانعی حکیم هست و این معجز فعل اوست
و او تصدیق کذاب نکند و شما را معرفت امام حاصل نشود
الا بعد از آنکه صانع را بشناسید و توحید و عدل دانید
پس شما نه هرگز خدا را توانید شناختن و نه امام را
فرقهٔ دوم ناصریه و رئیس ایشان ناصر است و او شاعر
بود و او خلق بسیار را دعوت کرد فرقهٔ سوم قرمطه
اصحاب احمد بن قرمط و این شخص از دهی بود و یکی از
دعات ملاحده بوی کار رسید و او را از دین برادر و چون
آن داعی برفت او دعوی کرد که من داعی ایشانم
و خلق بسیار کافر شدند بدعوت او و او خروج کرده
قافلهٔ حاج را بکشت و مالهای ایشان را بگرفت و قصد
کرد که کعبه را خراب کند خدای تعالی او را با یارانش
هلاک کرد فرقهٔ چهارم بابکیه اند و بابک ملعون بود و از
آذربایجان قوم بسیار بر وی جمع شدند و در زمان
معتصم خروج کردند و بعد از مصاف بسیار او را گرفتند
و هلاک کردند فرقهٔ پنجم مقنعیه اند اصحاب ابن مقنع و
او از اتباع ابومسلم بود چنانکه در آن فرقه یاد کردیم
و چون دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان مامون اصحاب

ابن مقنع با ایشان یار شدند اکنون از جملهٔ ملاحده اند
نه از ابو مسلمیه و ابن مقنع از زای بود چنانکه یاد کردیم
و دعوی نبوت کردند پس از آن دعوی الوهیت در
قطعه کیشی اتباع او بسیار شدند و در ابتدا دعوت
ظاهر کرده چون دعوی خدایی نمود از خلق در حجاب
شد و خود را بکسی نمی نمود و نقاب فرو هشته داشت
مراکسی گفته اند که قومی را اعتقاد آن بود که اگر
او را ببینند بنور او سوخته شوند و چون الحاح
کردند تا خود را بدیشان نماید آن ملعون در برابر
ایشان آینه چند محرقه بر افکند چنانکه عکس شعاع
آن در مقابل افتد و دستوری داد که در آیند و قومی
که در پیش بودند از عکس شعاع سوخته شدند و
قومی که در پس بودند باز گردیدند و چون آن حال
بدیدند گفتند که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر و آن ملعون یک چشم داشت و از
اهل مرو بود و جهل و حماریت تیک دانسته نامش هاشم
بود و بحماریت اهل ایلاق و کیش را از بلاد فرغانه
گمراه کرد و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده
تبع ایشان شدند و این ساعت از فرقه ملاحده
اند زیدیه فرقه نوزدهم زیدیانند و ایشان در زمان ما

سه فرقه اند



سه فرقه اند بترانیه اهل کوفه جمله خوارج بودند دعوی
کردند که ما از شیعهٔ علی ایم و چون با علی آن معامله
کردند که در تاریخ مذکور است و با امام حسن و امام
حسین چنان کردند که شنیدی و آن ملعونان چنانکه
دشمن اهل بیت بودند دشمن بنی امیه هم بودند و
در زمان بنی امیه چندان که خواستند که خروج کنند
رئیسی نداشتند آخر تلبیس کرده پیش شیعه رفتند
و گفتند که شما میدانید که امر معروف واجبست و
ظلم بنو امیه از حق بر داشتن فرض عین و اگر ما
خروج نکنیم و بدین کار سکون ورزیم کافر باشیم
جمعی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و غرض
آن ملاعین این بود که بقیه اهل بیت رسول را
براندازند پس جمله نزد زید رفتند و چندان
الحاح کردند که زید رغبت کرد و بیست هزار
سوار و پیاده با او سوگند خوردند و چون زید
خروج کرد و با این بیست هزار کس بدر جامع رسید
جمله زید را گذاشتند و مکر انگیختند زید چون آن حال
بدید گفت رفضونی یعنی مرا بگذاشتند رها کردند
القصه زید را گرفتند و کشتند و صلب کردند و بعد
از آن بسوزانیدند و خاکسترش در جایی ریختند

وابن زمان می گویند زید امام است فرقهٔ اول از
زیدیان جارودیه اند وایشان را سرحوبیه نیز
خوانند و بدانکه ابو جارود که رئیس ایشان است
پیش امام محمد باقر چیزی می خوانده و منافق بود و
کور بود او را سرحوب خوانده و گفت این نام شیطان
است کور میکن او در [illegible] را ابوالجارود و
اصحابش میگویند رسول نص کرد بعلی بصفت
نه بتسمیه و او را نص خفی خوانند یعنی روشن
نبود و بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر
شدند که دیگری را نصب [کردند] و قومی از جارودیه
گویند که رسول چنانکه بر علی نص کرد بر امامت حسنین
نیز نص کرد و امامت هر سه بنص رسول بود
منقول دستان و ابوالخالد واسطی گوید هر که بر علی
تقدم کرد کافر شد و هر که با فرزندان او امام حسن
و امام حسین بود و علم از ایشان فرا گرفت علم
ایشان همچون علم رسول بود و قومی از ایشان
گویند که علم مشترک است میان ایشان و میان عوام
و شاید که در میان عوام قومی باشند که علمشان بیشتر
از اولاد امامین باشد و گویند امام بعد از
رسول علی بود و بعد از علی حسنین و بعد از آن

هر که

110

هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و
گویند مهدی محمد بن عبدالله بن حسن بن الحسن خواهد بود
و او زنده است و در آخر زمان خروج کند و قومی
گویند مهدی محمد بن ابوالقاسم بن علی بن عمر بن علی
بن حسین بن علی ابن ابی طالب است خداوند طالقان
و معتقد [illegible] کشته اند که حال او غیب
ایشان را گوییم اگر چنانکه شک در موت او موجب
آنست که منتظر باشد شک در حیاتش موجب
آنست که نه امام است فرقهٔ دوم جریریه است
و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند و این قوم گویند که
امامت شوری بود و بنز کس از خیار مسلمانان که
منعقد شود و امامت مفضول درست بود و
ابوبکر و عمر با امامت مخطی بودند نه خطایی که
موجب کفر باشد و گویند که عثمان کافر شد بدعتها
که نهاد و جارودیه نیز ایشان را کافر دانند بجهت
تولای شیخین فرقهٔ سیوم از زیدیان ابتریه اند
و ایشان را صالحیه نیز گویند و این قوم اتباع کثیر
بن نوا الابتر اند و گویند که علی بعد از رسول فاضل
خلق بود و امامت از وی بود اما چون او ترک کرد
امامت درست شد بر شیخین و صحابه مخطی بودند در

باب عثمان نه بد گویند نه نیک و گویند اموات را رجعت
بود پیش از قیامت بدانکه اعتقاد زیدیان در
اصول کلام اعتقاد معتزله است و در فروع با
نواصب متفق باشند و نزد ایشان قیاس و رای
و استحسان دلیل شرعیست و اکثر مذهب ایشان
بنا برین است و جمله ائمه معصوم را از زین العابدین
تا مهدی گمراه دانند و گویند هر که با امامت زید
نگوید کافر باشد و جهاد واجب ندانند بدانکه
خرافات ایشان بسیارست بدین اختصار کردیم
و زیدیان مثل نواصب گویند عصمت در امامت
شرط نیست روا باشد که فیما بینه و بین الله فاسق
و فاجر امامت کند فرقه سیم امامیان اند که ایشان
را اثنا عشریه خوانند بدانکه این فرقه اسلام که
از پیش یاد کردیم اگر چه گویند که حق با ماست
و دیگران بر باطل دلیل عقل اقتضای آن میکند
که حق در دو جهت مختلف نباشد و قول رسول
موید دلیل عقل است چنانکه گفت یک فرقه ناجی
باشند و دیگر هلاک شوند اگر ایشان مختلف
توانستی شناسی که جمله هلاک بودندی و اجماع
امت محمد است که حق در میان این هفتاد و سه فرقه است

ان



دن شاید که از بیرون باشد و اگر در میان این
امت نباشد لازم آید که دین محمد باطل باشد و این
کفرست بی شک پس چون درست شد که حق در
میان این امت است و ایشان هفتاد و سه فرقه اند
نصاری و گوار هفتاد و دو فرقه یاد کردیم عقل حکم
میکند ببطلان این همه اقوال لازم بود که حق با
اهل امامیه باشد و مذهب و اعتقاد ایشان حق
بود که اگر نه اعتقاد ایشان حق باشد حق از
میان امت بیرون بود و این روا نیست و هیچ
مذهب و اعتقاد نباشد در زمان ما که ظهور
آن در کتب سیر و تواریخ معروف و مشهور نیست
چنانکه مذهب معتزله و جهمیه و کرامیه و مشبهه و
مجسمه و نجاریه و این کلمات و اشاعره و غیرهم اگر
این اعتقادات جمله از رسول بودی اختلاف
در آن نکردندی و هیچ کس نگفتی که مخالف جز کافرست
و مالک و نیز او را بودی که اصحاب سیر و تواریخ
نگفتندی که واضع این اعتقادات فلانیست پس
از پس جمله محدث و باطل باشد از بهر آنکه رسول می
فرماید که کل حدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل
ضلالة فی النار اما اصحاب مذاهب در شرعیات

مثل ابو حنیفه و مالک و شافعی و حنبل و سفیان ثوری و
داودی و اسحق راهویه شک نیست که مذهب ایشان
از وضع ایشان است نه از قول نص معصومی که
حافظ شرع باشند دیگر آنکه شاگردان ابو حنیفه
مثل ابو یوسف و محمد بن حسن و زفر و لؤلؤی و غیر
ایشان بچهار دانگ در مذهب استاد خویش
تصرف کردند و قول او رد کردند و اصحاب شافعی
مثل مزنی و ربیع و بویطی و ابن شریح و غیر ایشان
در اکثر مسایل خلاف او کردند اگر قول ایشان
قول رسول بودی تغییر و تبدیل کس نبودی و نیز ما را
معلوم است که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه و
دیگری فقها بسیارست و شاید که در یک زمان در یک
مسئله با دو یا سه حکم مختلف گفته و اگر احکام مختلف هر
یک در زمانی بود لازم شود که حکم آخرین ناسخ حکم
اولین باشد و جمله اعتقاد عقلا دانند که اگر ابو حنیفه
و مالک و شافعی در پیش رسول حاضر بودندی
و از وی پرسیدندی که سگ پاکست یا پلیدست
البته گفتی که پلیدست یا پاکست و این جمله عقلا را
معلوم است بالضروره و مع هذا ابو حنیفه
گوید قبل دود هر سگ پلیدست و باقی پاک و

چون



و چون مرد پوستش به باغت پاک نشود و شافعی
گوید پلیدست و پوستش به باغت پاک نشود و
مالک گوید سگ پاکست و گوشتش مباح
مگر سگ گزنده و هر که گوید رسول در یک زبان
در یک مسئله این سه حکم متضاد کرد این بهتانست
و امثال این مسایل بسیارست بلکه حنیفه را در
یک حکم روایات بسیارست چنانکه از وجوه
اصحابش و شافعی را نیز اقوال بسیارست
از یک و دو و سه تا هشت قول چنانکه از وجوه
اصحاب و اتباعش و این وجوه از رسول یک
زمان در حادثه محال بود و خلاف نیست که اول
کسی که در شرع قیاس کرد ابو حنیفه بود و قبل
از و دیگران نکردند از این جهت محمد بن الحسن گفت
الناس عیال ابو حنیفه فی الفقه و دلیل بر آنکه پیش
از ابو حنیفه قیاس نبود آنکه ابی لیلی نیز آنکه پیش
قاضی کوفه ابو حنیفه را هجو کردی و با او در زنده بود
ابو حنیفه فتوی بتو السنی داد و اگر قبل از و در
شرع قیاس کرده بودندی ابو لیلی او را بجو السنی
کردی وا قیست که چون ابو حنیفه در شرع قیاس کرد
و از قیاس فتوی داد در کوفه شاعری بود نام او

صادر الرزاق چندبیت درین باب گفته نزد ابو حنیفه
فرستاد و آن ابیات اینست شعر کان من الذین قبلنا
لیوم فی سعة حتی بیننا ٭ باحجاب معاشن و البوس
ومن السوفا ذا فل مکاسهم وسهلو ٭ نوابین البحر قوم اذا
کانهم تعالب بین الهوا ٭ یا ایها الناس توبوا نوبکم ٭
نام الله لعن الله ابلیس ٭ و چون این شعر با بو حنیفه رسید
زری چند بصادر فرستاد و صادر گوید روزی ابو حنیفه
مرا طلب داشت و چون رفتم جمعی دیدم مشحون بخواص و
عوام و مخنوی باذ دخام تمام و ابو حنیفه را بر صدر نشانده
باد میکردند چون مرا دید گفتا یا صادر پیش فنای و
گرمای صعب بود پیش وی رفتم دم انیز باد میکردند
در دل خود گفتم که این بیتها مرا سود مند آمد هم بمال
و هم بجاه و چون حال بدین گونه باشد بدین مذهب
اعتقاد نباشد اگر چه بعضی از قول این مذاهب
آمیخته بود علی الخصوص آنان که قایل بقیاس در رای
و استحسان و اجتهاد و وضع کنند و آنرا شرع رسول خوانند
و شک نیست اینها را شرع نام کردن دروغ است
زیرا که شرع آنست که خدا و رسول نهاده اند اگر گویند
قول شما باطل است چه رسول فرمود که العلماء ورثة
الانبیاء یعنی علما وارثان انبیا اند و اختلاف ایشان را حقیقت

[illegible]



رفرمود که کل مجتهد مصیب فان اصاب فله اجران و
ان اخطأ فله اجر واحد یعنی مجتهد مصیبت اگر
صواب کند او را است دو اجر و اگر خطا کند یک اجر
و چون ایشان استنباط کنند لازم آید که اقتدا بر
ایشان کردن و بر فتاوی ایشان اعتماد نمودن
گوییم حدیث اول از احادیث و مجمل صدق و کذب
و چون مسلم داریم که صدق است و غلبه ظن حاصلست
این مسئله نیست از اصول دین و جز آحاد در اصل
دین حجت نتوان ساخت دیگر آنکه هیچ فرق
نیست از اسلام و غیر آن چون مجوس و یهود و
نصاری که نفی مانع در سل کنند الا که در میان علما
هست پس لازم آید که جمله ورثه انبیا باشند
و اقتدا به ایشان بردن روا باشد و این کفر است
اگر گویند علمای امت خود را می خواهد گوییم امت
رسول هفتاد و سه فرقه اند و جمله یکدیگر را تکفیر
می کنند شاید اقتدا بجمله کردن که میان حق و باطل
تمیز نکرده باشند و این باطل بود و اما آنچه گفتیم خلاف
اجماع است بدانکه نزد ابو حنیفه قاضی او را رسد
که تخصیص بعضی از احکام هر که قاضی نباشد بکند و هم چنین
قاضی شغوبی را رسد بعضی احکام دیگر قضات کند که نه

شنوی باشد و جمله در مذاهب اهل سنت و جماعت
این معنی روا باشد قاضی را لازم است که نقض از
حکم کرده باشد چون تواند پس اگر اختلاف
رحمت بودی نقض هیچ یک روا نبودی اگر گویند که
این حدیث درست است نزد اهل قبله و شماره
حدیث میکنند و این نیز اهل ایمان روا نیست گوییم
ما در حدیث می‌کنیم اما شما ترک بعضی از حدیث
کنید و رای و قیاس و استحسان را با شرع آمیزید
و آنچه درست است آنست که رسول علیه السلام اجماع امت
و این هر سه دلیل است بر آنکه خیر الخلق از رسول اهل
بیت اوست و خدای تعالی در چند جا ایشان را
ستوده اول آنجا که گفت انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون دیگر گفت که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
خدا بر پاکی ایشان گواهی داد و هر که خدا بر پاکی او
گواهی دهد معصوم باشد و قول او حجت باشد
بهترین خلق باشد و هل اتی و دیگر آیتها در حق ایشان
فرو آمده و هیچ آیت نیست در قرآن که مدح و ثنا
باشد الا که ایشان بدان اولیتر نه از دیگران





و آنکه خاص در حق ایشان است دیگران را در آن
بعضی نیست دلیل بر آنکه بعد از رسول ایشان
بهترین خلق اند بسیار است و ما چند حدیث در
این مقام یاد کنیم حدیث اول از ابو ریاح مولای ام
سلمه روایتست که رسول گفت که اگر خدا در جهان بهتر
از علی و فاطمه و حسن و حسین بودی مرا فرمودی تا با
او مباهله کنم حدیث دوم زید بن ارقم روایت کند
که رسول گفت که من دو چیز در میان شما میگذارم
اگر دست در او زنید هرگز گمراه نشوید و یکی بزرگتر
از دیگری است اول کتاب خدا که از آسمان بزمین
آمده است دوم عترت من و هر دو از هم جدا
نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند پس درست
شد که اهل حق ایشانند و اتباع ایشان بر حق
اند و اگر نه چنین بودی هرگز رسول ایشان را
با قرآن برابر نکردی و نگفتی که دست در آن
زنید که گمراه نشوید و اگر گویند که ایشان را مذهبی
مفرد نبود و اگر بودی ظاهر کردندی چنانکه فقهای
دیگر گوییم که این قول باطل است زیرا که اگر ایشان
را مذهبی نبودی نه مقتدای دین بودندی و رسول
ایشان را با قرآن برابر نکردی و برابر کردن ایشان

را بر قرآن سبب آنست که قرآن حجت است و
ایشان حجت و چون احکام شرع دوست برود را در
یک سلک کشند حدیث سیوم آنست که رسول گفت که هر
که دست در ایشان زند هرگز گمراه نشود و نشاید
که رسول گوید که دست در کسی زنید که او را مذهبی
نبوده و هر که دست در کسی زند که او را مذهبی
نبوده هرگز گمراه نشود اما آنچه گویند اگر ایشان
را مذهب بودی ظاهر و معروف بودی مانند دیگر
فقها گوییم این فاسد است از بهر آنکه خلاف نیست که
از اول ملک بنی امیه تا زمان ما جمله ملوک قصد آن
نمودند که علوم اهل بیت را محو کنند و معاویه بعد
از آنکه فرمود که در جمله دیار اسلام بر علی و اولاد او
لعنت کردند بعمال نامها نوشت و ابن زیاد ملعون
که والی یمن بود هشتاد هزار شیعه علی را در آنجا بکشت
و فقها و قضات بعضی از ترس قتل و برخی از بهر جاه
بر خلاف اقوال ایشان فتوی میدادند و اندک
قومی از شیعه مانده بود در سر مذهب و احادیث
ائمه روایت میکردند و پنهان پیش امام رفته حل مشکلات
می نمودند و در زمان بنی عباس مثل این تا غایتی که
متوکل تربت امام حسین را بشکافت و خراب کرد و زوار

ایذار



بزیارت نرودند و در سال دویست و سی و شش زلزله در جمله
روی زمین ظاهر شد و در شهر ری و جبل و پنج هزار کس از
آن زلزله هلاک شدند و در زمان مامون چون امام
رضا علیه السلم را شهید کردند فقهای خراسان را دستوری
دادند بر کشتن اهل بیت و شیعیان ایشان هم منادی
کردند که اگر کسی فقه شیعه یا عمل السنه که دعوات اهل
بیت است از کسی بیابد او را بکشد و یابی الله
الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و مع هذا هیچ دار
الکتب نیابی که کتب نواصب در آنجا باشد مگر کتب
امامیه نیز و در هیچ شهری از دیار اسلام نباشد که
در آنجا کتب امامیه نبود اگر گویند مذهب اهل بیت
آنست که ما داریم و فقهای ما از امیرالمومنین نقل کرده اند
گوییم که این مردود به دو وجه باطلست اول آنکه اگر مذهب ایشان
مذهب اهل بیت است چرا ایشان با شافعی و ابو حنیفه
و احمد و غیرهم ارشاد می کنند و وجه دوم آنکه اگر فقهای
ایشان نقل مسایل از امیرالمومنین علی خلاف کرده اند
در کتب ایشان مسطور است و چون بقول او کار نکنند
بطریق اولی که بقول ائمه دیگر کار نخواهند کرد پس
باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهل بیت است
روایت که جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که رسول

در مسجد نشسته بود بعضی از اصحاب ذکر بهشت
میکردند رسول گفت که خدا را الوانیست از نور و
عمود ستون از زبرجد دو هزار سال پیش از آسمان و
زمین اورا بیافریند در ان نوشت که لا اله الا الله و
محمد رسول الله ال محمد خیر البریه یعنی آل محمد بهترین
خلقند خداوند لو ان امام قوم باشد امیر المومنین
فرمود که حمد خدای را که مارا بتو راه نمود و گرامی
کرد و شرف داد رسول گفت که نمیدانی که هر که
مارا دوست دارد با ما در بهشت باشد انکه این
آیه بر خواند که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر این
حدیث هم دلیل است بر انکه آل محمد بهترین خلق اند
پس لازم است که حق با ایشان باشد و هر که پیرو
ایشان باشد بر حق بود و رستگار و مخالف و خصم
ایشان ضال و گمراه و نیز از رسول روایت
که گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها
نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل
سفینه نوح است هر که در ان نشست نجات یافت و
هر کس تخلف کرد هلاک شد این هم دلیل قاطع است
بر انکه حق با اهل بیت و شیعه ایشان است و اگر نه
چنین بودی نگفتی که هر که دست در ایشان زند امامان





را حق داند رستگار باشد پس باین دلایل قاطعه
درست شد که اهل حق از جمله امامیان اثنی عشریه
اند اما انچه گفتیم اجماع دلالت میکند بر انکه حق با
اهل بیت رسول است که خلاف نیست که عرب از
عجم بهترند و هاشمی از اموی بهتر و طالبی از ایشان
فاضلترند و فاطمی از طالبی خوبتر و فضیلت عرب بر عجم
از رسول است پس معلوم شد که هر که برسول
نزدیکتر است از انکه برسول دورتر است از انکه
داکرده رسول را اصحاب بسیار بودند هر یک بچیزی
مخصوص بودند اما هیچ کس را پدر و ما در بشیر
نذیر و سراج و منیر نبود اگر کسی را در دنیا صدیق
خوانند از بهر انکه بدیشان ایمان آورد و اگر کسی را
فاروق گویند از بهر انکه فرق کرد میان ایشان و
اعدای ایشان و مهاجر انکه با ایشان هجرت کرد
و انصار انکه ایشان را نصرت داد و صحابه انکه
مصاحب ایشان بود و حرام انکه ایشان حرام
کردند و حلال انکه ایشان حلال داشتند شریف شرف
از ایشان یافت مطیع بطاعت ایشان مستحق ثواب
است و عاصی بخلاف ایشان سزای عذاب حوض
کوثر بحکم ایشان شفیع عاصیان جد ایشان حیدر کرار

پدر ایشان فاطمه زهرا مادر ایشان جعفر طیار عم ایشان
حمزه اسد الله عم پدر ایشان ابراهیم و عبدالله و
قاسم خال ایشان خدیجه کبرا جده ایشان
ساکنان حرم خاندان وحی مهبط جبریل سدره نبوت
و هر که بر رسول و اهل بیتش کافر شد خون و مال او
مباح است و فرزندان وی نبیرگان اتباع رسول
باشند هیچ فضیلت و مکرمت از برای خلق
نگذاشتند و هر کرا فضیلتی بود به برکت رسول و
اهل بیت او بود ولید بن هشام امام زین العابدین
را گفت چه فضیلت شمار ابر دیگران امام فرمود که
جمله خلایق بر سه قسم اند قسم اول کافر شدند بجد ما
خون و مال ایشان مباح شد ایشان اکنون ابدا در
دوزخ باشند قسم دوم کافر شدند و طلب امان کردند
و جزیه از ایشان بستدیم و ایشان ذلیل و خوارند قسم
سیم از ایشان ایمان آوردند و مستلزم احکام
شریعت شدند ایشان موالی ما اند و طاعت ما بر
ایشان واجبست هیچ فضیلت دیگر بر دیگران نگذاشتیم
منصور دوانیقی امام جعفر را گفت که شما چه از دیگران
بهترید گفت با آنکه ما نخواهیم که چون غیر ما باشیم و همه کس
خواهد که از ما باشد و هر کس که خواهد که غیر ما باشد کافر

بود



بود پس اگر کسی از امت پندارد که بهتر از ایشان است
یا مثل ایشان ضال و گمراه باشد دیگر که اگر از عجم
پرسند که عرب امامت را شاید گویند بلی و عرب
گویند عجم امامت را نشاید و عرب معترفند که قریش امامت
را سزاوارند و قریش معترفند بامامت بنی هاشم
و بنی هاشم غیر خود را منکرند و بنی علی معترفند که بنی
فاطمه امامت را لایقند و بنی فاطمه امامت غیر
خود را منکرند و بنی الحسن معترفند بامامت غیر خود
و بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن را
منکرند و روا ندارند پس باجماع امت امامت
بنی الحسین درست شد و در دیگران خلافست
و روا نباشد ترک اجماع کردن از بهر خلاف و
نیز اگر از جمله امت پرسند که امامت ائمه اثنا
عشر صادق بوده همه اقرار کنند بر صدق آن
و اگر چه بعضی را در دل خلاف آن باشد و اعتبار
بر قول خوارج نیست زیرا که انکار ایشان
بعد از اقرار است و چون درست شد که ائمه آل
محمد صادقانند اقتدا بایشان فریضه باشد و
طاعت ایشان واجب بنص قرآن چنانکه فرموده یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ان

کسانی که ایمان آوردید از خدا بترسید و با صادقان
باشید و ایشان آل محمد باجماع صادقانند و در دیگران
خلاف است پس طاعت ایشان بر همه خلق واجب بود
و ظاهر است که حق با ایشان بود و اتباع و اشیاع
ایشان اهل حق‌اند و مخالف و اضداد ایشان اهل
ضلالت و بدعت چنانکه در تنزیل است که فماذا
بعد الحق الا الضلال پس بدلیل عقل و قرآن و اجماع
محقق شد که فرقه ناجیه اهل بیت امامیه‌اند و
مخالف ایشان گمراه و ضال باب بیست و یکم در
ذکر اعتقاد امامیه بدانکه فرقه شیعه را جمله از
پیش یاد کردیم و درین باب بعضی از اعتقاد
اهل امامیه یاد خواهیم کرد و در اکثر خلاف خصم
ایشان نیز یاد کنیم تا هر که یک مسئله در باب مقالات
خصم بباید رفت بطلب آن مسئله بدانکه اهل
امامیه گویند که عالم محدث است بخلاف دهریه و
فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع که نزد ایشان
عالم قدیم است و گویند که کواکب انوارند و سماوات
اجسام و ایشان را حیات و نطق نیست بخلاف
فلاسفه و ارباب نجوم که گویند همه زنده و ناطق‌اند
و گویند که عالم را صانعی هست مختار نه موجب بخلاف

فلاسفه



فلاسفه که گویند مؤثر موجب است و گویند که موجودات
جمله صنع صانع مختار است بخلاف طبیعیه که گویند هرچه
از هر فلک و قمر است از تأثیر طبایع است و گویند
صانع عالم بخلاف ملاحده که گویند نه موجود است و نه
معدوم و گویند خدا قادر است نه لذاته بخلاف مجبره
که گویند قادر بقدرت قدیمست و گویند که عالم است
لذاته بخلاف مجبره که نزد ایشان عالم بعلم است
و گویند که زنده است و باقی لذاته بخلاف مجبره که
گویند حی است بحیات و باقی ببقا و گویند همیشه
باقی بود بخلاف بعضی حشویان و کرامیان که گویند
هلاک شود الا وجهش تعالی الله عن ذلک و گویند
که سمیع و بصیر است نه بسمع و بصر که سمیع و بصیر است
بسمع و بصر و گویند که مستغنی از جمله موجودات است
نفع و ضرر و لذت و الم و شهوت و نفرت را در او نیست
بخلاف بعضی از حنابله که گویند خدا را مأکول و
مشروب است و گویند که نه جسم است و نه عرض و جا و
مکان ندارد بخلاف مشبهه و کرامیان که گویند بر عرش
نشسته و جسم است و جوارح دارد و او را پیش از
صورت فرد فرشته در دیدش بصورت امردی تعالی الله
عما یقول الکافرون علوا کبیرا و گویند مرید است

بارادت حادثه دکار هست بکراهیت حادثه که نه
در محل بود بخلاف مجبره که گویند مرید دکار هست به
ارادت و کراهیت قدیم وگویند در ازل عالم بود
بر هرچه بود و خواهد بود بخلاف ابن راوندی و
جهم وگویند عالم بود بعلم محدث وگویند قادرست
بر همه مقدورات بخلاف نظام که گوید بر
قبایح قادر نیست و بخلاف اشاعره که گویند
کفر و ظلم و قبایح او آفریند اما از و نیک بود
پس بر قبایح و ظلم قادر نباشد وگویند که خدا
نه جوهرست بخلاف فلاسفه و نصاری که گویند
جوهر بسیط است وگویند مقدورات خدا را متنا
هیست بخلاف نظام که گوید متناهیست وگویند
محل حوادث نیست بخلاف کرامیان که گویند محل
حوادث است وگویند که متکلم است و کلام
فعل اوست بخلاف مجبره که گویند متکلم است
بکلام قدیم وگویند که نتوان دیدن نه در دنیا و نه
در آخرت بخلاف مجبره که گویند خدا را توان دیدن
بچشم سر در آخرت و اما در دنیا خلاف کنند وگویند
که خدا را هیچ صفت نیست جز این صفت که ما کردیم
بخلاف ضرار بن عمرو و ابو حنیفه که گویند خدا را صفتی

نیست



نیست که آنرا ماهیت خوانند و آن را خدا داند و
کسی دیگر نداند وگویند معرفت باری تعالی در
دنیا کسبی اند خلاف معتزله بغداد که گویند
معرفت خدا در دنیا و آخرت کسبی بود وگویند
معرفت در آخرت ضروری بود بخلاف جاحظ و
علی اسواری که گویند در دنیا و آخرت ضروریست و
گویند که معرفت خدا واجبست عقلا بخلاف مجبره
که گویند واجبست شرعا وگویند که معرفت خدا
بفکر و اندیشه و دلایل حاصل شود بخلاف ملاحده
که گویند بقول معلم صادق حاصل شود و صوفیه گویند
که بریاضت و قول شیخ وگویند که اول واجبات نظر
و تفکر بود در دلایل بخلاف معتزله که گویند اول
واجبات معرفت باری تعالی است وگویند معرفت
خدای تعالی واجبست بخلاف ابن راوندی و
ثمامة بن اشرس که گویند که نظر و معرفت هیچ
کدام واجب نیست وگویند خدا را بر کافر نعمت
هست و این موجب شکرست بخلاف مجبره که گویند
خدا را هیچ نعمت بر کافر نیست نه در دنیا و نه در آخرت و
شکر منعم واجب وگویند صانع عالم یکیست قدیم و نشاید
که با او قدیم دیگر باشد بخلاف صفاتیه که گویند صفت

کوکب سیاره مدبرند بخلاف مجوس و نصاری و ثنویان که
مجوس گویند صانع دو است یزدان و اهرمن و نزد
ثنویان نور و ظلمت و نزد نصاری و احمد حایط از
معتزله که عالم را دو مدبر است خدا و عیسی گویند که قدیم
یکیست و نه که دو بود بخلاف مجبره که گویند قدیم
ده است یکی ذات و نه صفات و گویند خالق و
رازق صفت فعل است نه صفت ذات بخلاف
ابوحنیفه و کرامیه که گویند صفت ذاتند و خدا در ازل
خالق و رازق بود و گویند خدا از حلول و اتحاد
منزه است بخلاف صوفیه و مسلمین و نصاری که
ایشان دعوی حلول و اتحاد کنند و گویند که روح
خلق للبقا است بخلاف مجبره که گویند روح نزد
ایشان فانی شود و در قیامت اعاده کنند و
گویند روح جوهر لطیف است بخلاف مجبره که نزد
ایشان گویند جسم است نه جوهر و گویند روح مخلوقست
بخلاف احمد حنبل که گوید که هر که روح مخلوقست
مبتدع بود و هر که گوید قدیم است کافر باشد و گویند
که خدا عالم را از نیست هست کرد اند بی اصل
و ماده بخلاف قدمی که گویند اجسام از هوا آفرید
و هوا قدیم است و بعضی گویند از آب آفرید و آب

قدیم است



قدیم است و گویند خدا جسم نیست بخلاف آن قوم که
گویند او را جسم است و از هر طرف شعاع دارد و گویند
عرض موجود است بخلاف دهریان و ابوالقاسم کوفی
و اصم که نزد ایشان عرض موجود نیست با جوهر است یا
اجسام و گویند اعراض نیست و دو نوع است و دو لون
مقدار بما نباشد و نه مشترکست میان خلق و خالق و یکی
مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل مباشر
بود بخلاف مجبره که گویند اعراض سی نوع است
و هیچ مقدور بنده نیست و گویند که اعراض نه از جنس
اجسامند و نه بعضی از اجسام بخلاف ضراریه و نظامیه
و نجاریه و گویند اجسام و جواهر جمله خلق خدا اند
بخلاف ثمامه بن اشرف که نزد او حشرات زمین
جمله خلق بی خالق است و گویند عدم نفی صرفست نه جو
هرست و نه اجسام بخلاف مشبهه و خیاط از معتزله
که نزد ایشان هر چه در حال وجود است جسم است
و در حال عدم هم جسم و گویند شیء لا کالاشیاست
یعنی چیزیست که هیچ چیز بمانند بخلاف باطنیه که گویند
خدا نه شیء است و نه معدوم و نه منطوق و نه موهوم
اول چیزی بیافرید و از آن چیز چیزی بیافرید و این هر دو
مدبران عالم اند یکی را عقل گویند و دیگری را نفس و با

باطنیه این اعتقاد از فلاسفه گرفته اند و گویند که اشیا را
حقیقتی هست بخلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را
حقیقتی نیست روا بود که آتش ابریشمی جوال باشد و آنکه
ریش دارد امرد و مرد زن و زن مرد جواب ایشان
اینست که ایشان را بر چوب زنی و هر چه دارند بستانی
و چون فریاد کنند گویی که پندار من نمی بینم و من از تو
هیچ نشنیده ام و این فریاد که تو می کنی آواز سگ است
نه آدمی و گویند که موت را بتوان دید بخلاف اشعریه
که گویند نتوان دید و گویند کلام معنی است یعنی عرض است
بخلاف نجاریه که نزد ایشان چون بشنوند جسم بود
و چون بنویسند عرض و گویند بقای بعضی از اعراض
جایز بود و بعضی نه بخلاف کعبی و اشعری و اکثر بغداد
یان که گویند عرض دو زمان باقی نماند و بخلاف کرامیه
که گویند جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت
هلاک شدن جسم و گویند که اعراض محدث است بخلاف
بعضی از دهریه که گویند اعراض قدیم اند و برخی گویند
محدث اند اما هرگز نبوده که حادث شوند و گویند خدا
کفار و عصاة را وعید کرده است بخلاف کرامیه که
نزد ایشان کفار را وعید کرده است نه عصات را اگر
چه این اعتقاد در عامه ظاهر نکنند و خلاف مقاتل و سلیمان کوفی

ازاهل

131

اهل خراسان گویند خدا کفار را کرده نه فساق و عصات
را و با ایمان هیچ گناه کسی را زیان ندارد و از ان سوال
نکنند و گویند شک و سهو و غلط و خواب بخدا روا باشد
بخلاف کیسانیه که ایشان اینها را بر خدا روا دارند
و گویند خدا کفر و شرک و فسق و نفاق و ظلم و جور و زنا
نیافریند بخلاف مجبره که گویند جمله فساد که در عالمست
خدا آفریده و بارادت او باشد و خواهد که او را
ثالث ثلاثه گویند جسم است و زن و فرزند دارد
و مریم و جمله انبیا را ناسزا گویند و قول انبیا را
قبول نکنند و امثال این کفرها بسیار گویند و گویند
که جایز بود که انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در بهشت
بخلاف مجبره که گویند که اگر خدا جمله انبیا و رسل و ملایکه را
در دوزخ برد نیکو بود و عدل باشد و اگر جمله کفار را
و مشرکان و فرعون و شداد و نمرود را در بهشت کند و
درجات ایشان را عالیتر از درجات انبیا و رسل و
ملایکه گرداند نیکو باشد و فضل بود و گویند هیچ کس بی
عصیان مستحق عقوبت نشود بخلاف مجبره که گویند اگر خدا
یکی را برای دوزخ آفریند و او عملهای نیک کرد ابد الآباد
در دوزخ بود و او را عذابها کنند زیاده از عذاب فرعون
و هامان این معنی عدل بود و نیکو باشد و گویند نشاید که یکی

را بجرم دیگری گیرد بخلاف مجبره که گویند که خدا اطفال جمله
کفار را در دوزخ کند بگناه مادر و پدر و عذاب نماید و اگر
چه سقطی بود که از شکم مادر افتاده باشد و گویند مکلفان
را خدا قدرت بر ایمان داده است و اگر قدرت نداده
بودی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره که گویند خدا کافر را
قدرت ایمان نداده است و کفر در وی آفریده است و از و
کفر می خواهد و ایمان نمی خواهد و مومن را قدرت ایمان
داده است و ایمان در وی آفریده و قوت کفر نداده است
و نمی خواهد و هر چه ابلیس کرده و خواهد کرد تا قیامت
جمله خدا در وی آفریده است و از وی آن می خواهد و او
را بر فساد قدرت داده است و هر فسادی که در
عالم رود از مفسدان دوست دارد نعوذ بالله من
الخذلان و گویند که تکلیف ما لا یطاق زشت بود و خدا
زشتی نکند بخلاف مجبره که گویند که تکلیف عاجز روا است
مثل آنکه یکی را فرماید که بآسمان رود و اگر چه بال و پر
ندارد و کور را گوید که نقطه بر خط نه و دست و پا
بسته را در دریا اندازد و گوید که اگر بگذاری که جامه
تو تر شود ترا ابدا عقوبت کنم و گویند دروغ بر خدا
جایز نیست بخلاف عطوی از شاگردان اشعری که گوید
دروغ بر خدا جایز بود و اگر بگوید بد نباشد و گویند اگر

چیزی



چیزی بیافریند و چون بیافریدی جمله جماد بودی نه
حیوان یا حیوان بیافریدی نه انسان و یا انسان
را بیافریدی و او را تکلیف نکردی نه حکیم بودی
بخلاف مجبره که گویند که اگر عالم بیافریدی یا جمله جماد
آفریدی نه حیوان یا حیوان آفریدی نه انسان یا
انسان آفریدی و تکلیف نکردی حکیم بودی و این
عبث باشد و عبث بر حکیم روا نبود و گویند اگر
کسی بسیار گناه کند و از بعضی توبه کند و از بعضی
نه از آنکه توبه کرده باشد درست بود و ما دام
که بر آن گناهان عود نکند بخلاف ابو هاشم که
گوید اگر از هزار گناه توبه کند و اگر یکی نه قبول
نباشد و گویند اگر کسی عمل نیک و بد می کند به
نیک مستوجب ثواب و بهشت بود و بد را اگر
عفو نکند بآن مستوجب عقوبت باشد بخلاف
معتزله و اصحاب وعید که گویند نیکی بدی را باطل
کند و بدی نیکی را و گویند اگر کسی بعدد قطرات
باران گناه دارد و بی توبه بمیرد و چون مومن بود
خدای تعالی او را عفو کند برحمت خود یا بشفاعت رسول
و ائمه یا بقدر گناهش عقوبت کند و عاقبت بایمان
و عمل نیک بهشت رود و ابدا در دوزخ بماند بخلاف

اهل وعید و معتزله و غیرهم که گویند اگر کسی گناه کبیره
کند و بی توبه بمیرد ابدا در دوزخ بود اگرچه مؤمن باشد
و عبادات کرده باشد و گویند که مؤمن بر دو نوع باشد
یکی حکمی و یکی حقیقی مؤمن حکمی آنست که بظاهر بایمان
وی حکم کنی از این مؤمن ارتداد جایز بود و چون مرتد
شد معلوم کرد که آنچه بزبان میگفت در دل او نبود
اگر بودی ارتداد از وی واقع نشدی و اگر مؤمن
حقیقی باشد وقوع ارتداد او صورت نه بندد از بهر
آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم و
معرفت یقین تمام بود بمنزلت علم ضروری و مادام
که عقل باقی باشد شک و شبهه در راه نیابد پس
وقوع کفر از مؤمن حقیقی محال بود و گویند که هرچه
اعواض باشد منقطع بود نه دایم بخلاف ابوعلی جبائی
که گوید اعواض دایم باشد و گویند که عوض شاید
که در دنیا بوی رسد یا در عقبی بخلاف آنکه گوید
عوض دایم بود و در دنیا استیفا نتوان کرد و
گویند که اگر کسی ظلم بر دیگری کند عوض بر ظالم
بود اگر مظلوم استیفا کند در دنیا و اما ظالم را عفو
کند از ذمت او بری شود بشرط آنکه قدر عوض
باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود نه

عفو



عوض بخلاف مجبره که گویند استیفا درست بود و هم عفو
و گویند استیفای آن در آخرت باشد و ظالم را عوض
بود و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدا باشد بخلاف
مجبره که گویند چون عوض نباشد بقدر عوض گناه
مظلوم بر گردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه
نباشد بقدر عوض ثواب از ظالم بستانند
و بمظلوم دهند و این خلاف عقل و قرآن و سنت است
و گویند که ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد زیرا
که ثواب دایم بود و دوام در دنیا محال است
و دوام اگر لازم بود که در میان انقطاع تکلیف
و اتصال ثواب زمان بگذرد در دنیا و تا دنیا باقی
بود تکلیف باقی بود و گویند روا بود که خدا اجرا کند
آنکس را که داند که عمر او اگر درازتر بودی
ایمان آوردی بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله
که گویند روا نباشد که او را بهم آید و گویند خدا آنچه
لطف با ملائکه و انبیا کرد با مؤمن و کافر کرد و
هیچ کس را بتخصیص لطف نشناخت بخلاف مجبره که
گویند خدا انبیا و ملائکه و رسل را توفیق دهد آنچه
دیگر دیگران را مثل او ندارد و گویند اسمای خدا
بوحی درست شده است هر اسم که در قرآن و حدیث آمده

شاید که خدا را بآن خوانند بخلاف مجبره و جمعی از ابوعلی
جبائی و غیر آن که گویند روا نیست خدا را مطیع و عاقل
و عارف و امثال آن خواندن و گویند که رسول باشد
که نبی نبود و نبی باشد که نه رسول بود بخلاف قول مجبره
که گویند هر رسول نبی باشد و هر نبی رسول و گویند
بعد از خلقت انسان بعثت انبیا واجب باشد بخلاف
مجبره و براهمه که گویند بعثت انبیا واجب نشود و اشاعره
نیز برین اند و گویند انبیا صد و بیست و چهار هزار اند سیصد و
سیزده مرسل بودند بخلاف یهود و نصاری و مجوس
که نزد ایشان چندین نیست و بعضی از متصوفان نیز چنین
گویند که اول انسان آدم بود بخلاف مجوس که گویند
کیومرث بود و گویند که جمله انبیا معصوم بودند بخلاف
بعضی که گویند از کبایر معصوم اند و از صغایر نه و گویند
و گویند کفر از انبیا ظاهر نشد بخلاف کرامیه که گویند
واقع شد و ابن فورک از اشاعره گوید وقوع شرک
و کفر از انبیا جایز است و گویند که معجز بر دست نبی
یا امام ظاهر شود بخلاف مجبره که گویند بر دست غیر ایشان
ظاهر شود مثل شیوخ ایشان که مجبره ایشان را اولیا
خوانند و گویند که هر رسول که او را بجمله خلایق فرستاده
باشند فاضلتر باشد از آنکه او را بقومی فرستاده باشند

و گویند



و گویند که رسول ما خاتم انبیا و بهترین خلایق است بخلاف
قومی از اهل قبله که ایشان گویند که آدم و ابراهیم فاضلتر
بودند از محمد و خلاف ضرار بن عمرو که گوید انبیا همه یکسان اند
و هیچ یک را بر دیگری فضل نیست و گویند انبیا بهتر از ملایکه اند
بخلاف معتزله و ابو عبدالله حلیمی و باقلانی از اشاعره
و بعضی از حشویان که گویند ملایکه بهتر از انبیا و رسل اند
و گویند انبیا در همه حال انبیا باشند بخلاف اشعری که
گوید چون ادای رسالت می کنند رسولند بحقیقت
و چون فارغ شدند او را بمجاز رسول خوانند و گویند
هر که دعوی الوهیت کرد هر چه بر دست او ظاهر شد
سحر و مخاریق بود زیرا که جسم است و جسم صانعی را
نشاید و گویند نبی را مجرد دعوی کافی نیست و معجزه
او را لازم است بخلاف اکثر خوارج که نزد ایشان
مجرد دعوی کافیست و معجزه واجب نیست و گویند که
معجز را بدو طریق توان دانست یکی آنکه در زمان انبیا بود
و معاینه ببینند دوم آنکه بعد از انبیا بود و آن به
تواتر معلوم شود و هیچ طریق دیگر نتوان و گویند انبیا
و رسل قطعا مؤمنند بخلاف اشاعره و حشویان
که گویند نشاید که هیچ کسی را مؤمن خوانند قطعا و گویند
مخاطب انسان محفوظ است بروح بخلاف نظام و هشام

بن الحکم و ابن ریوندی و معمر و قومی از اشاعره چون
غزالی و غیره که گویند مخاطب روح است یا مجموع
بنیه و گویند که مومن باید که گوید من مؤمنم حقا بخلاف
مجبره که گویند واجبست که گویم ما مؤمنیم ان شاء الله تعالی
و گویند معرفت واجبست عقلا بخلاف مجبره که گویند
واجبست شرعا و گویند امام باید که منصوص علیه باشد
بخلاف عباسیان و ابن ریوندی که گویند که امامت
میراث است و گویند بعد از رسول امام علی است
بخلاف نواصب که گویند ابو بکر است و ابن ریوندی
و اتباعش که گویند عباس است و گویند که امام باید
که معصوم باشد از کبایر و صغایر بخلاف نواصب که
گویند که عصمت شرط نیست چون بظاهر مسلمان باشد
اگر در باطن کافر و زندیق بود امامتش درست بود
و گویند که امام باید که فاضلترین خلق باشد بخلاف
نواصب که و معتزله که گویند که امامت مفضول درست
و هر چند که از ما عدم بترسد و گویند که امام باید که
شجاعتر از رعیت باشد و بجمله احکام دین عالمتر
بخلاف نواصب که گویند اگر بدل ضعیف باشد و
با کثرت احکام شرع جاهل روا بود و گویند انکه دعوی
امامت کند و نه امام باشد چنان بود که دعوی نبوت کند

ونی



و نه نبی باشد بخلاف مجبره که گویند بدعوی امامت کافر
نشود اگر چه امام نباشد و گویند که امام بعد از رسول
دوازده است بخلاف مجبره و معتزله که گویند چهارده
است و زیدیان که گویند که هر که عالم و شجاع بود
از بنی فاطمه و خروج کند امام باشد و گویند امام اگر
مقهور و مغلوب باشد تقیه بر وی واجبست بخلاف
اکثر خوارج و معتزله و زیدیه و حشویه که تقیه روا
ندارند و گویند که هرگز زمانه از امام خالی نیست
ظاهر و یا پوشیده بخلاف نواصب که خلو عالم از
امام روا دارند و گویند خروج بر امام مثل خروج است
بر رسول و خروج کننده کافر بود بخلاف نواصب که
گویند انانکه بر علی بیرون آمدند مومن بودند لعنت
بر ایشان نشاید کرد و گویند هر کس که بخاندان رسول یا
یکی از امامان ظلم کرده باشد ابدا در دوزخ بماند بخلاف
نواصب که گویند ظالمان قتل خاندان رسول مثل یزید
و غیره مومن بودند و او را لعن نشاید کرد و گویند هر
چه بامور دین تعلق دارد باید که امام دانا و از سهو و خطا
و نسیان مبرا و روا نیست بخلاف نواصب که سهو و
نسیان و خطا بر انبیا روا دارند فکیف که بر امام و گویند
امیر المومنین علی و فاطمه بعد از رسول بهترین خلق اند

بخلاف نواصبی که چنین ندانند و گویند بهشت و دوزخ
آفریده است بخلاف قومی از معتزله که گویند روز
قیامت بیافرینند از حشر و نشر و گویند که بهشت هرگز
فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که گوید فانی شود
در روز قیامت دیگر بیافرینند و گویند نعیم اهل بهشت
و عذاب اهل دوزخ باطل نشود و گویند بهشت جای
سگ و مار و کژدم نباشد بخلاف قومی که دخول
اینها در بهشت روا دارند و گویند که حساب خلایق
را روز قیامت خدا کند بخلاف خیاط از معتزله که
گوید عیسی کند و گویند شفاعت رسول را بهم روز
قیامت برای گناه کار باشد بخلاف معتزله که گویند
از برای درجاتست نه از برای اسقاط گناه و
خوارج که گویند شفاعت محالست و گویند اول
کسی که در بهشت رود امیرالمؤمنین علی باشد از بهر
آنکه لوا بدست او بود و لوا پیش از سلطان بشهر
برند و بعد از رسول را انبیا و دیگر امت محمد پس امم انبیا
و گویند درجه رسول بلندتر از درجه انبیا و رسل بود و
اهل بیت رسول جمله در درجات او باشند و همچنین
جز ایشان در آن درجات نباشد الا آنکه رسول خدا
خواهد از زنان وی و گویند که میان بهشت و دوزخ

جایست



جاییست که آنرا اعراف خوانند کافران عادل و
سخی در آنجا باشند و گویند اعراف موضعی است نزدیک
بصراط و رسول با امامان آنجا ایستاده اند هر که بر ایشان
گذرد او را بشناسد که مؤمن است یا کافر چنانکه حق
تعالی فرموده و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
و نواصب گویند رجال پادشاهان عادل و اهل سخاوت
باشند و از کفار و از مشرکان و این محالست و عبدالله
بن سهل قشیری گوید که اصحاب اعراف اهل معرفت
باشند یعنی از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند و
گویند عذاب قبر و سوال منکر و نکیر حق است بخلاف
قومی از معتزله و نجاریان و خوارج که انکار آن کنند
و کعبی از معتزله گوید که سوال آن وقت باشد که
اسرافیل صور دردمد و گویند همه خلق را حساب بود الا
اندکی چنانکه در آمده است که بعضی از مؤمنان امت
محمد بی حساب بهشت روند و بعضی از اصحاب شافعی گویند
که مارا حساب نکنند و گویند که قرائت و صراط و حوض کوثر
و شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه در قرآن
آمده است همه حق است و ایمان بآن واجب بود
و گویند اطفال مشرکان و کافر و مخالفان جمله در بهشت
باشند با خدام بهشت بخلاف مجبره که گویند که جمله در دوزخ

باشند وایشان را با پدران و مادران عذاب کنند و
گویند که آدمی و جن روز قیامت مستحق صواب و عقاب
باشند الا ملائکه و انبیا و رسل که مستحق عقاب نباشند
و گویند که حرام روزی نشود خدا حلال و مباح روزی خلق
کرداند بخلاف مجبره که گویند حرام روزی بود و کرامیه
گویند حرام از جهت ملکیت روزی نیست اما از جهت
غذا روزی است و گویند آن را که بکشتند اگر نکشتندی
روا بودی که فی الحال بمردی بخلاف مجبره که گویند اگر
نکشتندی در حال بمردی بدانکه این قدر که یاد کردیم
از اعتقادات امامیه از بهر آن که تا هر که درین کتاب
نظر کند از اعتقادات ایشان با خبر باشد و خلاف مخالفان
در هر مسئله از بهر آن ذکر کردیم تا حاجت باز نباشد که
رجوع بمقالات فرقه کنند چنانکه بیشتر یاد کردیم و اصول
مذهب امامیه در کتب مسطور است و ما درین مختصر
اندکی یاد کردیم و درین باب کتب بسیار است و اقوال
بسیار است باب بیست و دوم در حکایت فدک و منع
شیخین حضرت فاطمه را از میراث رسول الله
بدانکه حق تعالی این آیه فرستاد و آت ذا القربی حقه حضرت رسول
فاطمه را گفت که خدا چنین می فرماید و میدانم که پدر تو را زیر
فلک بجز فدک چیزی دیگر نیست فدک را بتو بخشیدم و این حدیث

ابو سعید



ابو سعید خدری روایت کند بدانکه حدود فدک اول غربی
او مصر است دوم دومة الجندل سیوم احد مدینه چهارم سیف البحر
این جمله بلاد عرب بود و از آن رسول بود و رسول بعد از نزول
آیه بفاطمه داد و سه سالی در حال حیات رسول عامل فاطمه در آنجا
بود و نام ایشان اینست اول منت دوم عافیه سیوم دلال
چهارم ج پنجم برمنه ششم عوافه هفتم مشربه ام ابراهیم
ابو بکر همه را بدست فرو گرفت و چون فاطمه بیامد و دعوی
کرد که رسول در حال حیات خود بمن بخشیده است ابو بکر
طلب گواه کرد و فدک در تصرف فاطمه بود و شنیده ام
امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین و ام ایمن و قنبر را
حاضر کرد و ایشان گواهی دادند که رسول در حال حیات
خود فدک را بفاطمه بخشید ابو بکر گفت فاطمه کالثعلب
و شهودها ذنبها علی شوهر تست و گواهی شوهر در حق
زن نمی شنوم و حسن و حسین فرزندان تو اند گواهی
در حق مادر قبول نکنم و ام ایمن یک زن است بتو یک
زن فدک بتو تسلیم نکنم و قنبر بنده است و شهادت بنده
قبول نکنم بدانکه این حکم از چند وجه باطل است اول
آنکه گواه از فاطمه طلبید و او صاحب ید بود و گواه بر صاحب
ید نباشد بلکه بر مدعی باشد ابو بکر گواه از مدعی علیه
طلب کرد و این ظلم است دوم آنکه سر طهارت فاطمه و اهل

نشاید کرد فعل عقلا نباشد و قضا را نشاید چگونه گوید
که او فاضلترین قاضیانست و حدیث دیگر که الحق مع علی و علی
مع الحق یدور معه حیث ما دار گفت علی با حق است و
حق با علی هر جا که میگردد حق با اوست و در این موضع نزد
ایشان حق نه با علی است و باتفاق امت این هر دو
حدیث صحیح است پس حکم ایشان باطل باشد
آنکه در شهادت اضافه جهل است با علی و فاطمه
و حسن و حسین و ستم اینقدر ندانسته که ایشان را حاضر
کردن تا گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسول است زیرا
که رسول فرموده چنانکه یاد کردیم که خدا ابد و هزار سال
قبل از خلق آسمان و زمین لوای حمد بیافرید و بر آن
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر
البریه و قومی که اینقدر ندانند چگونه خیر الخلق باشند
و چون این حدیث درست است دلیلست بر آنکه حق
با ایشان است و شهادت ایشان درست و رد کردن
قبول ایشان روا نیست چه خدا ایشانرا در قرآن
بطریق طهارت ستایش کرد و رسول گفت که ام ایمن از
اهل بهشت است و اسماء بنت عمیس گواهی داده بود
و رسول بروی و ذریت وی دعا کرده است شهادت
کسی که رسول گواهی دهد که او از اهل بیت است

بیت گواهی داده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چون فاطمه معصوم بود
طلب گواه از معصوم خطا ست و اجماع امت است
که حذیفه این ثابت ذو الشهادتین نه معصوم بود و
رسول الله گواهی او بجای دو گواه عادل نهاده و
فاطمه معصوم بود و دعوی باطل از معصوم محالست
سیوم آنکه خدا آیه فرستاد که و انذر عشیرتک الا
قربین یعنی انذار کن خویشان و نزدیکان خود را و هیچ
کس بر رسول از فاطمه اقرب نبود و این از دو حال بیرون
نیست رسول انذار کرده یا نه اگر گویند کرد هیچ کس
از فاطمه اولی نبود اگر رسول او را انذار کرد و گفت
که واجبست که چیز حرام نبری و حلال از حرام بشناسی
را و قبول نکرد از عصمت بیرون رفته باشد و در خدا و
رسول عاصی شده و شک نیست که این محالست
پس هر که این معنی بر ما روا دارد و گوید که او طلب
حرام کرده بی شبهه کافر باشد و اگر گویند که رسول انذار
نکرد تبلیغ رسالت نکرده باشد و هر که تبلیغ رسالت
را نکند رسالت را نشاید چهارم آنکه گواهی علی
در حق فاطمه قبول نکرد علی را این معنی معلوم بود یا
نه اگر معلوم بود گواهی داد در موضعی که قبول

تم